

سَلَامُ اللّٰهِ عَلَيْهَا
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال
www.noorfatemah.org



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درس زندگی

نویسنده:

سید رضا حسینی

ناشر چاپی:

تپش

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	درس زندگی (زندگینامه و خاطرات زندگی چهار علامه فرزانه)
۹	مشخصات کتاب
۹	مقدمه
۹	نگاهی به زندگی علامه طباطبائی
۹	شناسنامه
۹	اساتید
۱۰	تالیفات
۱۰	نگاهی به زندگانی علامه طباطبائی
۱۱	خاطرات
۱۱	اخلاق و رفتار محمدی
۱۲	مدرک دکترا را نپذیرفت
۱۲	با شهادت فرمود نمی دانم
۱۲	استقبال از پاسخگویی به سوالات
۱۲	راضی به رضای خدا
۱۳	عاشق دلباخته اهل بیت
۱۳	توجه به خانواده
۱۳	ترحم به حیوانات
۱۳	اهتمام در انجام امور شخصی
۱۴	رفتار آموزنده
۱۴	تواضع بسیار
۱۴	نگاهی به زندگی علامه جعفری
۱۴	شناسنامه

۱۴	اساتید
۱۴	تالیفات
۱۵	نگاهی به زندگانی علامه جعفری به بیان خود ایشان
۱۶	خاطرات
۱۶	سادگی و آلایش
۱۶	نه می خواهم تو باشی و نه آن آقای جعفری
۱۷	درس خواندن با عشق
۱۷	دوری جستن از تشریفات
۱۷	خاطره ای عبرت آموز
۱۸	درسی آموزنده
۱۸	احترام به جوانان
۱۹	درسی برای دزد
۱۹	اشاره
۱۹	در جمع جوانان
۲۰	دو روز گرسنه
۲۰	چوب معلم
۲۱	شیر علم
۲۱	نگاهی به زندگی علامه مطهری
۲۱	شناسنامه
۲۱	اساتید
۲۱	تالیفات
۲۱	اسلام و ایران
۲۲	خاطرات
۲۲	احترام به همسر

۲۳	نظم در زندگی
۲۳	توجه به خانواده
۲۳	یک نامه آموزنده
۲۴	توجه به مستمندان
۲۴	ادب در نماز
۲۴	شوق مطالعه و تحقیق
۲۴	احترام به پدر و مادر
۲۵	شوخی طبیعی
۲۵	یارِ یگر محرومان
۲۵	نگاهی به زندگی علامه حسن زاده
۲۵	شناسنامه
۲۶	اساتید
۲۶	تالیفات
۲۶	نگاهی به زندگی علامه حسن زاده آملی به بیان خود ایشان
۲۷	خاطرات
۲۷	نامه ای به خداوند
۲۷	مبادله علم
۲۷	شوق علم آموزی
۲۸	تکریم مقام استاد
۲۹	انس با خدا
۲۹	احترام به کودکان
۲۹	بوسه بر پای استاد!
۲۹	عشق و علاقه به کتاب
۳۰	کلنگ احداث مسجد

۳۰		خبر چینی پرندگان
۳۰		یک شتر در میان دو خدا
۳۱		پی نوشتها
۳۱		درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

درس زندگی (زندگینامه و خاطرات زندگی چهار علامه فرزانه)

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسینی رضا عنوان و نام پدیدآور: درس زندگی (درسهایی آموزنده برای همه: زندگینامه و خاطراتی شیرین و آموزنده از زندگی چهار علامه فرزانه علامه سید محمدحسین طباطبائی علامه محمدتقی جعفری علامه مرتضی مطهری علامه حسن زاده آملی / تحقیق و تدوین رضا حسینی مشخصات نشر: قم تیش ۱۳۸۰ مشخصات ظاهری: ۱۳۴ ص شابک: ۵۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۹۳۲۳۹-۲-۹ ؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ دوم یادداشت: عنوان به انگلیسی: Knowledge of Living یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۴. یادداشت: عنوان روی جلد: درس زندگی زندگینامه و خاطرات چهار علامه فرزانه یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان روی جلد: زندگینامه و خاطرات زندگی چهار علامه فرزانه موضوع: مجتهدان و علما -- سرگذشتنامه موضوع: مجتهدان و علما -- خاطرات رده بندی کنگره: BP۵۵/۲ ح ۴۵۲ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۶ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۱-۳۳۱۳

مقدمه

مجموعه ای که پیش روی شماست، روایتگر خاطراتی است از زندگی چهار اندیشمند فرزانه، خاطرات زندگی مردان بزرگی است که با تحمل رنجها، مرارتهای و مشقتهای بی شمار، با خودسازی و مجاهدت به قله های رفیع علم و فضیلت و کمال دست یافته و همچون مشعلهای فروزانی، چراغ راه جامعه در مسیر سعادت گشتند. درسهایی بزرگی است از زندگی چهار علامه بزرگ: سید محمد حسین طباطبائی، محمد تقی جعفری، مرتضی مطهری و حسن زاده آملی مردانی از قبیله خورشید، چهار ستاره پر فروغی که عمری را در راه رضای دوست و سعادت جامعه بشری مجاهدت نموده و با تراوش اندیشه های تابناک خود، تشنه کامان حقیقت را از چشمه های فضیلت و معنویت سیراب، و دلهای زنگار گرفته را با آب معرفت شستشو داده، و آئینه دل را جلا بخشیدند. مجموعه ای که پیش روی شماست به منظور شناساندن چهره پرفروغ این اندیشمندان فرزانه، که با نگاهی به زندگینامه، و بیان خاطراتی شیرین از زندگی سراسر درس و عبرت آنان تدوین گشته است. این انسانها بزرگ، اسوه و الگویی همه به ویژه جوانان و نوجوانان این نهالهای نورسته و نو شکفته می باشند جوانان ما نیازمند آنند که از سیر و سیره زندگی پرفراز و نشیب فرزندگان عرصه اندیشه و دانش آگاهی یابند و آن را به مانند راهی که پیمودنش گستره افقهای دید همراه با فهم پیچ و خمها و سنگلاخها را به دنبال دارد به شمار آورند. به قول ظریفی: برای انجام کارهای بزرگ دنبال انسانهای بزرگ بگردید. از این رو باید با سعی و تلاش تفکر و اندیشه، و غور در زندگی این اندیشمندان و فرزندگان، از تجربه های گرانسنگ آنان سود جست تا به کعبه مقصود نائل آمد. به فرموده حافظ: سعی نابرده در این راه به جایی نرسی مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر. سید رضا حسینی

نگاهی به زندگی علامه طباطبائی

شناسنامه

علامه سید محمد حسین طباطبائی تاریخ تولد: ۱۲۸۱ ه ش محل تولد: تبریز رحلت: ۱۳۶۰ ه ش

اساتید

آیات عظام نائینی، سید ابوالحسن اصفهانی، شیخ محمد حسین اصفهانی، سید حسن بادکوبه ای، سید ابوالقاسم خوانساری، حجت، میرزا علی قاضی طباطبایی تبریزی و ...

تالیفات

۱- اسلام و احتیاجات واقعی هر عصر ۲- اصول فلسفه و روش رئالیسم ۳- پرسش و پاسخ ۴- تفسیر المیزان (۲۰ جلد) ۵- حیات پس از مرگ ۶- تعدد زوجات و مقام زن در اسلام ۷- خلاصه تعالیم اسلام ۸- خلق جدید پایان ناپذیر ۹- رسائل توحیدی ۱۰- رسالت تشیع در دنیای امروز ۱۱- شیعه در اسلام ۱۲- علی و فلسفه الهی ۱۳- عقاید و دستورهای دینی ۱۴- فرازهایی از اسلام ۱۵- قرآن در اسلام ۱۶- محمد در آینه اسلام و ...

نگاهی به زندگانی علامه طباطبائی

در آخرین روز (۲۶ ذیحجه) سال ۱۳۲۱ ه ق (مطابق با سال ۱۲۸۱ ه ش) خانه سید محمد قاضی طباطبائی در شاه آباد حادثه ای نوید بخش را به انتظار می کشید سرانجام ستاره ای پرفروغ در آسمان سلسله جلیل القدر سادات طباطبائی تبریز درخشش در آمد. محل ولادت و نشو و نما علامه طباطبائی شهر تبریز بود و خاندان وی از قدیم نه تنها در این شهر بلکه در جهان تشیع به فضل و علم مشهور بوده و اجدادش از دانشوران و علمای نامدار تبریز به شمار می رفتند. پنج بهار از عمر علامه طباطبائی نگذشته بود که آسمان زندگی این کودک تیره و تار گردید و مادر عزیزش را از دست داد. چهار سال بعد این کودک نه ساله در غم فقدان پدر اندوهگین شد. بر این اساس نهال وجودش از آغازین دوران زندگی با ناملايمات آشنایی یافت و بار رحلت پدر دشواریهایش دوچندان شد. وقتی که علامه و برادر کوچکترش (سید محمد حسن الهی) پدر و مادر خویش را از دست دادند وصی مرحوم پدر برای آنکه زندگی این دو خرد سال متلاشی نگردد، وضعیتشان را بر همان روال سابق سامان داد و برای هر کدام یک خادم و خادمه معین و پیوسته در امور ایشان مراقبت و نظارت می کرد تا این دو کودک به رشد کافی برسند به خاطر همین ناگواریها، علامه تا سن نه سالگی به مکتب و مدرسه نرفت و از فراگیری علوم دور ماند، با این وجود با تحمل سختی ها مصمم گردید تا کسب تحصیل و دانش اندوزی را پی بگیرد و به مدارس جدید راه یافت. سید محمد حسین به مدت شش سال پس از آموزش قرآن که در روش درسی آن روزها قبل از هر تدریسی متداول بود آثاری چون گلستان، بوستان، نصاب الصبیان و ... را به همراه برادرش تحت تعلیم ادیبی لایق به نام شیخ محمد علی سرائی فرا گرفت و علاوه بر آموختن ادبیات به یادگیری فنون خوشنویسی زیر نظر میرزا علینقی خطاط پرداخت. چون تحصیلات ابتدایی نتوانست به ذوق سرشار و علاقه وافر ایشان پاسخ گوید از این جهت به مدرسه طالبیه تبریز وارد شد و به فراگیری ادبیات عرب و علوم عقلی و نقلی و فقه و اصول پرداخت و از سال ۱۲۷۹ تا ۱۳۰۴ ه ش مشغول فراگیری دانشهای مختلف اسلامی گردید. علامه طباطبائی در زندگینامه خویش می گوید در اوایل تحصیل که به صرف و نحو اشتغال داشتم علاقه زیادی به ادامه تحصیل نداشتم و از این رو هر چه می خواندم نمی فهمیدم و چهار سال را به همین نحو گذراندم پس از آن یک باره عنایت خدایی ۹ دامن گیرم شد و عوضم کرد و در خود یک نوع شیفتگی و بی تابی نسبت به تحصیل کمال حس نمودم به طوری که از همان روز تا پایان تحصیل که تقریباً هیجده سال طول کشید هرگز نسبت به تعلیم و تفکر احساس خستگی و دلسردی نکردم و زشت و زیبای جهان را فراموش کردم بساط معاشرت با غیر اهل علم را به کلی برچیدم و در خورد و خواب و لوازم دیگر زندگی به حداقل ضروری قناعت نموده باقی را به مطالعه می پرداختم بسیار می شد به ویژه در بهار و تابستان که شب را تا طلوع آفتاب به مطالعه می گذراندم و همیشه درس فردا شب را پیش مطالعه می کردم اگر اشکالی پیش می آمد با هر خودکشی بود حل می نمودم وقتی که به درس حضور می یافتم از آنچه استاد می گفت قبلاً روشن بودم هرگز اشکال و

اشتباه درس را پیش استادم نبرده ام. (۱) در نخستین روزهای ورود به این دیار مقدس به دلیل دوری از وطن و تازگی محیط تغییر زبان مردم و خشونت آب و هوا اوقات را با مشقات زیادی سپری نمود تا اینکه به تدریج با خصوصیات شهر و وضع زندگی و درس و بحث آنجا آشنا شد لیکن آب و هوای گرم و آب خمره که با مشک از شریعه آورده می شد محله نامناسب عماره و خانه ای تنگ و کوچک و بدون حتی یک آشنا این مسافران تازه وارد را در شرایط نامطلوب قرار داده بود تنها دلخوشی و دلگرمی علامه فرزند خردسالش محمد بود که در آن زمان هیجده ماه داشت اما به دلیل گرمی هوا و شرایطی که بدان اشاره شد این روشنی بخش محفل علامه بیمار شد و خیمه غم را در این خانواده افکند طیب مناسبی هم در شهر نجف نبود و والدین ناگزیر شدند کودک بیمار را برای معالجه به بغداد ببرند امام تلاش پزشکان به جایی نرسید و این طفل خردسال از دنیا رفت. و پدر و خصوصاً مادر جوان علامه در این زمان ۲۳ سال و همسرش ۱۸ سال داشت را که اولین فرزندشان را در یار غرت از دست داده بودند به سوگ نشاند. علامه که برای تحصیل علم به نجف اشرف آمده بود با تحمل مشکلات و ناگواریها در جهت کسب معارف و ارتقای علمی تلاش بسیار نمود. همچنین ایشان در اواخر اقامت در نجف نیز روزگار سختی را گذراند و در سال ۱۳۱۴ ه ق پس از مدتی که مبلغی برای ایشان حواله گردید و ادای دیون شد نجف را به قصد اقامت در تبریز ترک نمود. پس از مدتی اقامت در تبریز و به دنبال سپری شدن فصل سرما، به قصد احیای مزرعه و باغ و ملک موروثی عازم روستای شاد آباد گردید. فرزند علامه مهندس عبدالباقی می گوید خود به یاد دارم که مرحوم پدرم دائما و در تمام طول سال مشغول فعالیت بودند و کارکردن در فصل سرما و در حین ریزش باران و برفهای موسمی در حالی که چتر به دست گرفته یا پوستین به دوش داشتند امری عادی تلقی می گردید در مدت ده سال بعد از مراجعت علامه به روستای شاد آباد و به دنبال فعالیت های مستمر ایشان قناتها لایروبی و باغهای مخروبه احیا و آباد گردید و یک ساختمان ییلاقی هم در داخل روستا جهت سکونت تابستانی خانواده ساخته شد و در محل زیر زمین خانه حمامی به سبک امروزی بنا نمود در حالی که در سال ۱۳۱۸ ه ق حمامها عموماً خزینه ای بود. در اواخر سال ۱۳۲۴ ه ش علامه طباطبایی به همراه همسر و چهار فرزندش شهر تبریز را به قصد اقامت در قم ترک نمود آیت الله جعفر سبحانی در این زمینه می گوید آذر سال ۱۳۲۴ تا آذر ۱۳۲۵ ه ش منطقه آذربایجان دستخوش ناامنی و قتل و غارت بود استاد فقید علامه طباطبایی تصمیم گرفت بساط زندگی را از آن نقطه جمع کند و به یک مرکز علمی مانند قم منتقل گردد در این مورد به قرآن مجید تفال زد استخاره نمود و این آیه آمد: هِنَالِکَ الْوَلَایَهِ لِلّٰهِ الْحَقُّ هُوَ خَیْرُ ثَوَابًا لِلّٰهِ وَ خَیْرُ عَقْبًا آنجا یاری کردن خدای حق را سزد پاداش او بهتر و سرانجامش نیکوتر است. و لذا در همان نیمه سال ۱۳۲۵ ه ش زادگاهش را به عزم اقامت در قم ترک کرد. فرزند علامه مهندس عبدالباقی در این زمینه می گوید همزمان با آغاز سال ۱۳۲۵ ه ش وارد شهر قم شدیم در ابتدا به منزل یکی از بستگان وارد شدیم ولی به زودی در کوچه یخچال قاضی در منزل یکی از روحانیون اطاقی دو قسمتی که با نصب پرده قابل تفکیک بود اجاره کردیم این دو اتاق قریب بیست متر مربع بود طبقه زیر این اتاقها انبار آب مشروب بود که در صورت لزوم بایستی از درب آن به داخل خم شده و ظرف آب را پر کنیم چون خانه فاقد آشپزخانه بود پخت و پز هم در داخل اتاق انجام می گرفت. این مرد بزرگ سی و پنج سال تمام در حوزه مقدسه قم به تدریس و تالیف و تربیت و تهذیب نفوس پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۶۰ دار فانی را وداع گفت. (۲)

خاطرات

اخلاق و رفتار محمدی

خانم طباطبایی دختر علامه نقل کرده اند ایشان اخلاق و رفتار محمدی داشتند هرگز عصبانی نمی شدند و هیچ وقت صدای بلند

ایشان را در حرف زدن نشنیدیم در عین ملایمت در خوی و خلق بسیار قاطع و استوار بودند مثلاً در امر نماز مقید بودند که نماز را اول وقت بخوانند و در این زمینه اهتمام روا می داشتند و سستی دیگران را با صراحت تذکر می دادند . در ماه مبارک رمضان تمام شبها تا سحر بیدار می نشستند بسیار دقیق و منظم بودند و برای همه اوقات روزشان برنامه ریزی می کردند . علاقه زیادی به تلاوت قرآن داشتند و سعی می کردند آن را با صوت بلند بخوانند خودشان می گفتند برنامه ای که دارم از بیست و شش سالگی تا به حال بهم نخورده است با وجود انبوه کارهای مهمی که داشتند هرگز دست رد به سینه کسی که برای امری هر چند پیش پا افتاده نزد ایشان می آمد نمی زدند و این به سبب رقت قلب و عاطفه شدید ایشان بود . حتی در این سالهای آخر که بیمار بودند مراجعات را رد نمی کردند یک بار که به قم رفته بودم به من گفتند : صبح تا به حال ، بیست و چهار بار به در خانه رفته و مراجعات مردم را جواب داده ام . (۳)

مدرك دكتر را نپذيرفت

يك بار به علامه طباطبائی گفتند كه شاه تصميم دارد كه دكترای فلسفه به شما بدهد علامه از شنیدن اين سخن آشفته گرديد و اعلام كرد به هيچ عنوان از دستگاه ستم چنين چیزی را قبول نخواهد كرد بسیاری از افراد آمدند و اصرار کردند كه اين را قبول كنيد به نفعتان است ، از جمله آنان رئيس وقت دانشكده الهيات بود كه نزد ایشان آمد و گفت : اگر از پذيرفتن اين عنوان امتناع نمائيد شاه عصبانی می شود و برايتان گرفتاری درست می شود ، اين بار نيز علامه با شجاعت گفت از شاه هيچگونه واهمه ای ندارم و حاضر به قبول دكترای نيستم . (۴)

با شهامت فرمود نمی دانم

در جلسات روز پنجشنبه ای كه به منظور پاسخ به سوالات در نظر گرفته شده بود هر كسی از هر گروه و قشر و طبقه ای با درجات متفاوتی از دانش و معرفت سوالات و اشكالاتی مطرح می كرد و ایشان علامه طباطبائی با كمال بزرگواری و وقار كامل استماع نموده و آنگاه پاسخ متناسب سوال و در خور فهم سوال كننده را بيان می داشتند . يکی از حاضرین در آن جلسات نقل کرده است كه شخصی از آن علامه بزرگ سوالی كرد ایشان پس از آنكه به سوال گوش داد با كمال تواضع فرمود : اگر من پاسخ آن را ندانم اشكالی ندارد . (۵)

استقبال از پاسخگوئی به سوالات

يکی از اساتيد دانشگاه نقل کرده اند : آن خصلت او كه مرا سخت تكان داد گشادگی و آمادگی او برای پذيرش افراد بود به سخنها گوش می داد كنجكاو بود و نسبت به جهات ديگر معرفت حساسيت و هوشیاری بسیار داشت من از محضر او به نهايت توشه برداشتم هيچ يك از سوالات مرا درباره مجموعه طيف فلسفه اسلامی بی پاسخ نمی گذاشت با شكيبائی و حوصله و روشنائی بسیار به توضيح و تشریح همه چیز می پرداخت . فرزانی را جرعه جرعه به انسان منتقل می كرد . چنانكه در دراز مدت نوعی استحاله در درون شخص به وجود می آورد . (۶)

راضی به رضای خدا

علامه حسن زاده آملی نقل می كنند . علامه طباطبائی انسانی بود راضی به رضای خدا اوائل منزل ، مسكونی شخصی نداشتند هر روز و هر از چند مدت ، مجبور بودند محلشان را عوض كنند من يك بار به ایشان عرض كردم : آقا ما بايد هر ۶ ماه يكبار از شما

آدرس جدیدی بگرم ایشان با کمال خونسردی از این مسئله گذشتند و گوئی کاملاً راضی به رضای الهی بودند . (۷)

عاشق دلباخته اهل بیت

استاد شهید مرتضی مطهری در آثار مکتوب و سخنرانیهای خود وقتی نامی از علامه طباطبایی می آورند تعبیر روحی فداه را در مورد ایشان به کار می بردند ، از آن فیلسوف فرزانه پرسیدند دلیل اینکه از استاد خود این قدر تجلیل می کنید چیست ؟ ایشان فرموده بودند : من فیلسوف و عارف بسیار دیده ام و احترام مخصوص من به ایشان نه به خاطر این است که یک فیلسوف است بلکه احترام به این جهت است که او عاشق دلباخته اهل بیت علیه السلام است علامه در ماه رمضان روزه خود را با بوسه بر ضریح حضرت معصومه علیه السلام افطار می کرد ابتدا به حرم مطهر مشرف می شد ضریح مقدس را می بوسید سپس به خانه می رفت و غذا می خورد این ویژگی بود که مرا به شدت شیفته ایشان نموده است و این خصوصیت درس آموزی آن مفسر عالیقدر یعنی توسل به اهل بیت علیه السلام و عاشق و دلباخته بودن آن انوار درخشان ولایت و امامت از جمله ابعاد روحی و معنوی ایشان بود غالباً در مجالس روضه و مرثیه روزهای جمعه شرکت می کرد و با تمام وجود زار زار گریه می کرد . (۸)

توجه به خانواده

خانم طباطبایی دختر علامه می گوید : پدرم همیشه از مادرم به نیکی یاد می کردند و می گفتند این زن بود که مرا به اینجا رسانید او شریک من بود و هر چه کتاب نوشته ام نصفش مال این خانم است . وقتی از همسرشان پرسیده بودند علامه با آن شخصیت عظیم علمی و مشغله های فکری چگونه امور خانوادگی را با فعالیتهای علمی شان تنظیم می کردند ؟ جواب داده بود : ایشان در برنامه روزانه خود اوقات و ساعاتی را به خانواده شان اختصاص می دادند بعد از هفت ساعت کار بعد از ظهر تا شب را می گفتند که دیگر خصوصی است بیایید بنشینید حرف بزنیم می گفتند : این ساعت بهترین اوقات من است و همه ناراحتی هایم را برطرف می کند و با وجود حجم زیاد کار هایشان اینگونه نبود که از خانواده غافل شوند . به همسر و فرزندان شان اهمیت خاصی می دادند . رفتار پدرم با مادرم بسیار احترام آمیز و دوستانه بود همیشه طوری رفتار می کردند که گویی مشتاق دیدار مادرم هستند ما هرگز بگو و مگو و اختلافی بین آن دو ندیدیم به قدری نسبت به هم مهربان و فداکار و با گذشت بودند که ما گمان می کردیم اینها هرگز با هم اختلاف نظری ندارند در صورتی که زندگی مشترک به هر حال بدون اختلاف نظر نیست آنها واقعا مانند دو دوست با هم بودند . (۹)

ترحم به حیوانات

یکی از همسایگان علامه نقل می کنند یک روز صبح حضرت علامه طباطبایی شخصی را به دنبال ما فرستادند با اینکه علامه برای کار شخصی به کسی مراجعه نمی کرد رفتیم دیدیم که بسیار ناراحت است و نمی توانست مطالعه کند . . . معلوم شد که گربه ای در چاه حیاط خلوت خانه ایشان افتاده است و با آنکه مرتب برای آن غذا می ریخت ولی بسیار ناراحت بود که چرا باید غفلت شود و سر چاه باز مانده باشد و حیوانک در آن بیفتد سپس دستور داد تا مقنی بیاورند و در چاه را باز کند و گربه را بیرون بیاورند به نقل از فرزند ایشان این کار حدود ۱۵۰۰ تومان در آن زمان برای ایشان خرج برداشته بود ولی بسیار خوشحال بود که حیوانی را نجات داده است . (۱۰)

اهتمام در انجام امور شخصی

خانم طباطبایی دختر علامه نقل می کنند علامه طباطبایی مایل نبود در خانه کارهای شخصی او را دیگری انجام دهد ، حتی این اواخر که بیمار بودند و من به خانه شان می رفتم با آن حال بیماری برای ریختن چای از جای خود بر می خواستند و اگر من می گفتم : چرا به من نگفتید که برایتان چای بیاورم ؟ می گفتند : نه ، تو مهمانی ، سید هم هستی و من نباید به تو دستور بدهم (۱۱)

رفتار آموزنده

یک روز در خیابان دوچرخه ای با ایشان علامه طباطبایی برخورد کرد و موجب مجروح شدن پایشان گردید یکی از نزدیکانشان که آن حوالی بود علامه را به مغازه ای برد و روی صندلی نشاند آن دوچرخه سوار که علامه را نمی شناخت رو کرد به استاد و گفت : درست راه برو عمو جان ، علامه فرمودند : خداوند همه ما را به راه درست هدایت کند . (۱۲)

تواضع بسیار

یکی از شاگردان علامه نقل می کنند : علامه طباطبایی آنقدر متواضع و مودب و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کرارا خدمتشان عرض کردم آخر این درجه از ادب شما و ملاحظات شما ما را بی ادب می کند شما را به خدا فکری به حال ما بکنید از قریب چهل سال پیش تا به حال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و بالش تکیه زنند بلکه پیوسته در مقابل والدین مودب قدری جلوتر از دیوار و زیر دست میهمان وارد می نشستند . من شاگرد ایشان بودم و بسیار به منزل ایشان می رفتم و به مراعات ادب می خواستم پائین تر از ایشان بنشینم ابدا ممکن نبود ایشان بر می خواستند و می فرمودند . بنابراین ما باید در درگاه یا خارج از اتاق بنشینیم ؟ در چندین سال قبل در مشهد مقدس که وارد شده بودم برای دیدنشان به منزل ایشان رفتم دیدم در اتاق روی تشکی نشسته اند به علت ناراحتی قلبی طیب دستور داده بود روی زمین سخت نشینند . ایشان از روی تشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند من از نشستن خودداری کردم من و ایشان مدتی هر دو ایستاده بودیم تا بالاخره فرمودند : بنشینید ، تا من جمله ای را عرض کنم من اطاعت کرده و نشستم و ایشان نیز روی زمین نشستند و بعد فرمودند : جمله ای را که می خواستم عرض کنم این است که آنجا نرم تراست . (۱۳)

نگاهی به زندگی علامه جعفری

شناسنامه

علامه محمد تقی جعفری تاریخ تولد مرداد ۱۳۰۴ ه ش محل تولد تبریز وفات آبان ماه ۱۳۷۷

اساتید

مرحوم اهری آیت الله شیخ محمد رضا تنکابنی آقا میرزا مهدی آشتیانی ، آیات عظام سید عبدالهادی شیرازی ، شاهرودی ، خوئی ، میرزا حسن یزدی ، شیخ صدر الله قفقازی ، شیخ مرتضی طالانی ، حکیم شیخ علی محمد بروجرودی و ...

تالیفات

تالیفات علامه حدود ۹۶ اثر می باشد که به برخی از آنها اشاره می شود ۱ فرهنگ پیرو ، فرهنگ پیشرو ۲ علم از دیدگاه اسلام ۳ ترجمه و تفسیر نهج البلاغه ۳۵ جلد ۴ آفرینش انسان ۶ ایده آل زندگی و زندگی ایده آل ۷ فلسفه و هدف زندگی ۸ فلسفه زیبایی

و هنر از دیدگاه اسلام ۹ تکاپوی اندیشه‌ها ۱۰ بررسی و نقد سکولاریسم ۱۱ خودیابی و خودسازی ۱۲ روان در روانشناسی اسلام و ...

نگاهی به زندگانی علامه جعفری به بیان خود ایشان

تولد من در تبریز در حدود سال ۱۳۰۴ است دودمان ما از نظر سطح اقتصادی پائین بود، ولی صفای عجیبی در دودمان ما حاکمیت داشت مخصوصاً پدرم که معروف به صدق و صفا بود من از پیرمردهای تبریز شنیدم که از پدرم دروغ شنیده نشد. این را از پدرم پرسیدم گفت: بله یادم نمی‌آید از سن بلوغ به این طرف دروغ گفته باشم او سواد نداشت درس نخوانده بود ولی وضع روحیه اش از نظر وارستگی و تقوی و صدق و عشق شدیدی که به کار داشت نمونه بود. کارش در نانوائی بود و پدرش نزد توتونچی بود وقتی از دنیا رفت مال دنیا برای او به جای نگذاشت و هر چه داشت برای علاج بیماری اش خرج شد. و مجبور شد کارگری کند و کاری در نانوائی یاد گرفت ولی چون فوق العاده با تقوی و وارسته و کاری بود محبوبیت عجیبی بین مردم داشت و عائله را به هر حال اداره می‌کرد. پس از مدتی احساس کردم که از نظر روحی به دروس معنوی و الهی بیشتر از دبستانها و دبیرستان‌ها علاقه دارم در آن زمان از مرکز دستوری رسید که باید دانش آموزان لباس یک رنگ بپوشند که یادم هست رنگ طوسی بود و پدرم توانایی نداشت که آن لباس را تهیه کند، لذا وقتی به مدرسه آمدم با اینگونه شاگرد اول بودم. من و برادرم میرزا محمد جعفر را نگذاشتند به کلاس برویم و هنوز تلخی حادثه آن روز را فراموش نمی‌کنم، که همین حادثه باعث شد که دبستان را رها کردم. البته علت اصلی این که دبستان را رها کردم این بود که پدرم نتوانست از نظر وضع مالی ما را اداره کند و مجبور شد که مانع از مدرسه رفتن ما گردد، تا برویم کار کنیم. آن موقع از طرف وزارت معارف اعلام کردند که مخارج مرا می‌دهند چون درسهایم خوب بود علاقه داشتند که ما در مدرسه باشیم ولی پدرم راضی نشد و گفت نه، چون فکر می‌کرد احساس منت به وجود می‌آید، ما را فرستاد تا برویم کار کنیم. بعد از رها کردن درس، گویا یک شب در خواب صحبت می‌کردم که پدرم بیدار بوده و می‌شنود که من یک شعری خواندم، آن شعر الان دقیقاً خاطرم نیست ولی مضمونش این بود که مراد و هدف و مقصود ما که علم علیهاالسلام بود روزگار از دست ما گرفت. چنین مضمونی را پدرم شنیده بود. صبح که از خواب بیدار شدم ایشان گفت که دیشب خواب می‌دیدید؟ فکر کردم و گفتم بله گفت در خواب چه می‌گفتید؟ من درست یادم نمانده بود، گفتم که در خواب حال ناراحتی داشتم از اینکه از درس محروم شدم و این شعر را خواندم. پدرم گفت: من دقیقاً نمی‌دانم ولی چنین الفاظی گفتم. بعد گفت خیلی خوب حالا که میلت است با برادر بزرگترت درس را ادامه بده رفتیم مدرسه طالبیه و آنجا از اول صرف و نحو را شروع کردیم و خواندیم. تقریباً اوائل جنگ دوم جهانی بود من دیدم که ابوی نمی‌تواند زندگی من و برادرم را اداره کند پس مجبور شدیم که کار کنیم یعنی هم کار کنیم و هم درس بخوانیم. مدتی تا ظهر کار می‌کردیم و بعد از ظهر به مدرسه طالبیه می‌رفتیم. گاهی هم بالعکس می‌شد. پیش از ظهرها درس می‌خواندیم و بعد از ظهرها کار می‌کردیم یک سال یا دو سال وضع به همین روال و منوال گذشت. . . . تا اینکه به تهران آمدم. این سفر در زمان مرحوم آقا میرزا مهدی آشتیانی رحمت الله علیه بود بعد من مشرف شدم به قم. بیش از یکسال در قم نبودم که به من خبر دادند والده در تبریز دیه از جهان فرو بسته من هم برگشتم به تبریز. آن موقع در تبریز مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا فتاح شهیدی از مجتهدین بسیار زبر دست و از اوتاد به شمار می‌رفت خیلی با تقوی و وزین مرد بزرگی بود، خدمتشان رسیدیم و چند ماه در تبریز بودیم که ایشان به من گفت شما بروید به نجف، عمده محرک، ما برای نجف همین مرحوم شهیدی شد. یادم می‌آید که مقداری از وسائش را هم ایشان فراهم کرد و مقدمات مسافرت را رو به راه کرد و مقداری هم به ما پول داد و دو جعبه شیرینی هم تهیه کرد، مخصوصاً این یادم هست. وقتی به نجف رسیدم پس از دو سه روز کسالت شدیدی گرفتم اسم خاص این ناراحتی را نمی‌دانستم اما بدنم را که می‌خاراندم جایش سرخ

می شد و باد می کرد خیلی ناراحت بودم از آقایان مدرس مدرسه آمدند و گویا من حالم خیلی ناجور بود چون اینها از من فارسی سوال کرده بودند که چیست و حالتان چطور است و من هم به ترکی جواب داده بودم. اینها هم ترکی نمی دانستند و رفته بودند از مدرسه دیگر که معروف به مدرسه باکوبه ای هاست آقا شیخ نصرالله شبستری را آورده بودند که ایشان آذربایجانی بود و ترکی می دانست. ایشان هم که روحانی بسیار خوب و وارسته ای است. خدا حفظش کند از من سوال کرد که شما کی آمدید و جز اینها رفت یک آشی پخت و گوشت هم ریخته بود ۵-۶ روز بود که من هیچ نخورده بودم آن آش خیلی به ما لذت داد و مزه داشت بعد شرفیاب شدم به زیارت امیر المومنین علیه السلام و گفتم که خلاصه ما را بیش از این امتحان نکن. حالم خوب شد و افتادیم دوباره در کار. داستانهای این جوری زیاد بود ولی روح خیلی نشاط داشت و مصائب مادی و مادیات واقعا ناچیز نمودار می شد و در این باره من حوادث بسیار زیادی دیدم که بهت آور بود. وقتی که آمدم ایران خدمت آیت الله بروجردی رسیدم و ایشان فرمودند که بمانید قم و درسی را شروع کنید آن موقع آب قم با طبع و مزاج من ناسازگار نبود. به ایشان عرض کردم که اگر اجازه بفرمائید یا به تهران بروم یا مشهد و آب قم به من نمی سازد. ایشان هم ما را مخیر کرده و فرمودند: بسیار خوب، هر کجا میل دارید بروید و اقامت کنید در حدود یکسال در مشهد بودم. درسهایی شروع شد و در زمان مرحوم آیت الله میلانی حوزه مشهد خیلی فعال و پر تحرک بود. طلبه های برجسته خوبی مشغول کار شدند. دیگر چون دیدم باز آب مشهد به: ساخت آمدم به تهران. (۱۴)

خاطرات

سادگی و آلاش

آقای علیرضا جعفری فرزند علامه نقل می کنند. در سال ۱۳۴۲ که مناظره معروف ایشان با فیلسوف بزرگ غرب برتر اندراسل در جریان بود روزنامه اطلاعات تصمیم گرفت مطلبی را در مورد این مناظره مکتوب و همراه با تصویر هر دو طرف به چاپ رساند و به همین منظور طی تماسی از استاد درخواست کرد عکسی از خویش را برای آن روزنامه توسط یکی از اطرافیان بفرستند روز بعد استاد شخصا دو قطعه عکس برداشته و پس از انجام کاری در یکی از خیابانهای اطراف به سوی ساختمان روزنامه اطلاعات به راه افتادند در بدو ورود به روزنامه با توجه به ظاهر بسیار ساده شان و نیز عناد و ذهنیت منفی که عناصر وابسته به ساواک در روزنامه ها در مورد روحانیت داشتند مورد بی توجهی و بی اعتنائی کارکنان روزنامه و هیئت تحریر واقع می شوند و سرانجام پس از مدتی سرگردانی به اتاق رئیس هیئت تحریریه راهنمایی می شوند که وی نیز پس از نزدیک به سه ربع ساعت صحبت با فرد دیگر و بی توجهی عمدی بالحنی سبک به ایشان می گوید بله آقا چه می خواهید. آقا به سادگی خاص پاسخ می دهند عکسهای محمد تقی جعفری را آورده ام وی ضمن استقبال از اینکه عکسهای استاد جعفری را بدست آورده است به آقا می گوید عکس را بدهید و بفرمائید بیرون در همین حین که استاد در حال بیرون رفتن بودند چشم رئیس هیئت تحریریه به عکسها می افتد و با تعجب می پرسد شما خودتان آقای جعفری هستید که آقا پاسخ مثبت می دهند و آن مرد نیز خجل از رفتار خویش دستور پذیرایی از ایشان را می دهد. (۱۵)

نه می خواهم تو باشی و نه آن آقای جعفری

مهندس ایرج حسابی فرزند پروفیسور حسابی نقل می کنند. ایشان علامه محمد تقی جعفری یک بار به من فرمودند آقای مورخ الدوله سپهر را می شناسید؟ گفتم: بله مورخ بزرگ و سیاستمدار بزرگ گفتند: برایتان مطلبی را می گویم شاید متعجب شوید

شاه به تیمسار پاکروان که وزیر اطلاعات بود می‌گوید که قوانین سیاسی و اجتماعی کشور را تبیین کنید. مدتها می‌گذرد و این کار را تیمسار پاکروان نمی‌تواند انجام دهد. به آقای مورخ الدوله سپهر مراجعه می‌کند و از ایشان خواهش می‌کند کمکش کند. آقای مورخ الدوله سپهر می‌گوید: این کار هر کسی نیست بعد از یکی دو ماه به ایشان جواب می‌دهد که اگر می‌خواهید این کار به دقت انجام شود باید سراغ آقای پروفسور حسابی بروید. تیمسار پاکروان می‌گوید که آقای دکتر حسابی فیزیکدان هستند چه ربطی به این موضوع دارد؟ تیمسار پاکروان می‌آید با آقای دکتر حسابی صحبت می‌کند آقای دکتر حسابی می‌گویند که این کار یک نفر نیست من باید گروهی را تشکیل بدهم که آن کمیته این کار را انجام دهد. آقای دکتر از افراد برجسته نظیر آقای دکتر هسترودی که ریاضی دان بودند و اساتید دیگری دعوت می‌کنند. به تیمسار پاکروان تلفن می‌کنند که باید یک نفر روحانی هم در این جمع باشد تا اگر قوانینی تدوین می‌شود با صلاحدید جوانب حساس مسئله و جامعه انجام بشود تیمسار می‌گوید من باید از شاه اجازه بگیرم بعد با آقای دکتر تماس می‌گیرد که روحانی را باید ما تعیین کنیم که چه کسی باشد. آقای دکتر حسابی قبول نمی‌کنند و اظهار می‌کنند که شخصیت روحانی برای این کار باید یک جامعیتی داشته باشد و علامه جعفری را پیشنهاد می‌کنند. وقتی که تیمسار پاکروان می‌گوید: به دکتر حسابی بگو که نه می‌خواهم تو باشی و نه می‌خواهم آن آقای جعفری باشد. (۱۶)

درس خواندن با عشق

آقای علی رضا جعفری فرزند علامه نقل می‌کند: ایشان علامه محمد تقی جعفری چه در ایام طلبگی و چه پس از آن چنان مطالعه می‌کردند که از اطراف غافل می‌شدند نقل می‌کردند که هنگام تحصیل در مدرسه صدر در نجف روزی نزدیک به ظهر در حجره ای آبگوشی بر سر چراغ بار گذاشتم و سپس مشغول مطالعه شدم پس از چندی ناگهان متوجه شدم که طلاب مدرسه در حال شکستن درب حجره هستند با سرعت در را باز کردم و با حالت اعتراض خطاب به آنان گفتم من مشغول مطالعه هستم چرا مزاحم می‌شوید که در همین حین به ناگاه متوجه شدم که تمامی حجره را دود گرفته و طلاب به تصور اینکه حجره من آتش گرفته برای کمک و نجات من آمده‌اند من از فرط توجه به مطالب مورد مطالعه چیزی متوجه نشده‌ام. عشق ایشان به مطالعه و تحقیق تا آخرین روزهای حیاتشان نمایان بود. برخی افراد که تازه در مسیر تعلم و دانش آموزی قدم گذارده بودند هنگامیکه در مراجعه به استاد از ایشان می‌خواستند که راجع به شیوه درس خواندن به آنان رهنمودی بدهند پاسخ می‌دادند که درس خواندن تنها با عشق میسر است. (۱۷)

دوری جستن از تشریفات

هنگام ورود هیئت فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۳۶۰ به اتاق کار استاد به جهت مراعات مراسم مهمانان در هنگام ورود به اتاق صف کشیدند که یکایک به وسیله مترجم محترم معرفی شوند و سپس در مکانهای خود قرار گیرند، ولی استاد علامه جعفری به جهت مراعات مقام علم و معرفت مانع برگزاری این مراسم گشتند و فرمودند: احتیاج به این تشریفات نیست. اینجا اتاق طلبگی است. خواهشمندم بفرمایید بنشینید و با این کار استاد جو صفا و خلوص در تمام مدت ۲ ساعتی که دانشمندان شوروی با حضرت استاد در حال مصاحبه و گفتگو بودند حکمفرما شد. (۱۸)

خاطره ای عبرت آموز

علامه جعفری نقل می‌کنند: آقا شیخ مرتضی طالقانی فقیه و عارف و حکیم متاله در روحیه اینجانب تاثیر شدید گذاشت. در

حدود یک سال و نیم محضر ایشان را در حکمت و عرفان درک کردم. یکی از مهمترین خاطرات زندگی من مربوط به این مرد الهی بود... من در دوران حضور در محضرشان، روزی که آخرین روزهای ذالحجه بود، برای درس به خدمتشان رسیدم، همینکه وارد شدم و روبروی ایشان نشستم فرمودند برای چه آمدمی آقا؟ من عرض کردم، آمدم که درس را بفرمایید. ایشان فرمودند: برو آقا درس تمام شد چون ماه محرم رسیده بود من خیال کردم ایشان می فرمایند که تعطیلات محرم ۱۴ روز رسیده است، لذا درس تعطیل است و آنچه که به هیچ وجه به ذهنم خطور نکرد این بود که ایشان خبر مرگ و رحلت خود را از دنیا به من اطلاع می دهد و همه آقایان که در آن موقع در نجف بودند می دانند که ایشان بیمار نبود لذا من عرض کردم، آقا دو روز به محرم مانده است و درسها تعطیل نشده است الله اکبر ایشان فرمود می دانم آقا می دانم به شما می گویم درس تمام شد، خر طالقان رفته پالانش مانده روح رفته، جسدش مانده و خدا را شاهد می گیرم هیچگونه علامت بیماری در ایشان نبود. من متوجه شدم که آن مرد الهی خبر رحلت خود را می دهد. سخت منقلب شدم، عرض کردم. پس چیزی بفرمایید برای یادگار. اول کلمه لا اله الا الله را با یک قیافه روحانی و رو به ابدیت گفت در این حال اشک از دیدگان مبارکش به محاسن شریفش جاری شد و این بیت را در حال عبور از پل زندگی و مرگ برای من فرمود: تا رسد دستت به خود شو کارگر چون فتی از کار خواهی زد به سر بار دیگر کلمه لا اله الا الله را با حالتی عالی تر گفت: من برخاستم و هر چه کردم که بگذرد دستش را ببوسم نگذاشت و با قدرت بسیار دستش را کشید و من خم شدم پیشانی و محاسن مبارکش را چند بار بوسیدم و اثر قطرات اشکهای مقدس آن مسافر یار ابدیت را در صورتم احساس کردم و رفتم. پس فردا در مدرسه صدر که ما در آنجا درس می خواندیم و محرم وارد شده بود به یاد سرور شهیدان امام حسین علیه السلام نشسته بودیم که مرحوم آقا شیخ محمد علی خراسانی که از زهاد معروف نجف بود، برای منبر رفتن آمدند و همین که بالای منبر نشست پس از حمد و ثنای خداوند گفت: انا لله و انا الیه راجعون، شیخ مرتضی طالقانی به لقاء الله پیوست، بروید به تشییع جنازه (۱۹)

درسی آموزنده

علامه محمد تقی جعفری نقل کرده اند: در یکی از سالهای اخیر به قم مشرف شده بودم به قصد دیدار ایشان علامه طباطبایی به منزلشان رفتم در خانه را زدم، پیرمردی در را باز کرد. گفتم: آقا تشریف دارند؟ گفتند: بله گفتم به ایشان عرض کنید اگر حالشان مساعد باشد به خدمتشان برسم، آن شخص رفت و برگشت و در یک اتاق را باز کرد، من وارد شدم، اتاق فرش نداشت، همانجا نشستم مرحوم علامه آمدند و پس از سلام و احوالپرسی گفتند: چون در حال تشرف به آستان قدس رضوی هستم لذا فرشهای اتاق را جمع کرده ایم این مطلب را گفتند و سپس فرمودند: بروم یک قالیچه بیاورم و بیندازم کف اتاق تا بنشینیم و خواستند بروند که من با نرمی دستشان را گرفتم و گفتم: هیچ احتیاجی به قالیچه نیست و عبا را از دوش برداشتم و پهن کردم و گفتم: بفرمایید روی عبا هم می توانیم بنشینیم. این انسان وارسته با یک قیافه ملکوتی که هرگز از یاد نمی برم فرمود: در این موقع عمرم درس آزموده ای به من تعلیم دادی. من عرض کردم این جمله هشدار دهنده جنابعالی بسیار آموزنده تر و سازنده تر از آن بود که عرض کردم و سپس نشستیم و لحظاتی به گفتگو پرداختیم که هرگز عظمت آن لحظات را فراموش نخواهم کرد. پس از آن ملاقات دیگر به دیدار ایشان نائل نشدم. رحمه الله علیه. (۲۰)

احترام به جوانان

اولین بار در دانشکده فنی تهرانی بود که از نزدیک دیدمش آگهی زده بودند سلسله مباحث انسان شناسی سر ساعت توی تالار شهید چمران بودم چه قدر قشنگ حرف می زد ساده و بی تکلف. بعد از جلسه رفتم جلو برای عرض ارادت داشت جواب یکی

دیگر را می داد ، صبر کردم ، حرفش که تمام شد رو به من کرد : بله بفرمایید . سلام دادم و دستش را بوسیدم گفت : چرا این کار را کردی ؟ باید دست اینها را بوسید به جوان ویلچر نشینی اشاره کرد : گفتم : آقا به ما دستور رسیده که علما را احترام کنیم . بلافاصله خم شد و دست مرا ... با خنده گفت : به ما هم دستور رسیده تواضع کنیم نمی دانستم از خجالت چه کار کنم پرسید از اولاد علی هستی ؟ جواب دادم : از محبتان علی هستم . دوباره خم شد : دست محب علی را باید دو بار بوسید این را گفت و رفت کارش زمین دهن باز کرده بود . خودم را مقید کرده بودم به شرکت در جلسات استاد ، اما شرمندگی آن روز دیگر اجازه نداد که نزدیکش بروم . عاشورای سال پیش بود که علامه خودش روضه حضرت عباس علیه السلام می خواند و از شدت گریه شانه هایش تکان می خورد . پارسال برایش کنگره نکو داشت گرفته بودند کیف کردم یکی یکی آمدند پشت تریبون از علامه گفتند و او تمام مدت سرش پایین بود و بعد خودش صحبت کرد و گفت من امروز در خودم هیچ چیز بیشتر از روزی که می خواستم یاد بگیرم ضرب ماضی است یا مضارع نمی بینم . من شایسته یک هزارم این حرفها نیستم . تنها من نه که همه لذت بردند از آن همه تواضع ؟ آخر برنامه که داشتم بر می گشتم دیدم استاد و همراهانش هم از پشت سر می آیند ایستادم . دور و بر علامه حسابی شلوغ بود اما او در همان شلوغی مرا که از دور دید بلند صدا کرد که چه طوری محب علی ؟ رفتم جلو سلام کردم و عرض ادب گفت : می بینی آخر الزمان شده است برای ما بزرگ داشت گرفته اند و خندید دستش را دراز کرد برای خداحافظی دستم را جلو بردم که یک دفعه ... باز هم در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودم . داشت گریه ام می گرفت .

درسی برای دزد

اشاره

روزی علامه محمد تقی جعفری به منزلش در خیابان خراسان می رفت که متوجه شد دزدی قالی منزل ایشان را برداشته و می برد . دزد را تعقیب کرد و در سرای بوعلی بازار تهران دید که آنجا در حال مظنه کردن قالی است . لحظه ای که در مقابل حجره ای قصد معامله آن را داشت ، استاد پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین صاحب حجره و دزد قالی را می خرد . ولی شرط می کند که خود فروشنده ، آن را تا منزل برایش حمل کند وقتی دزد به درب منزل استاد می رسد پی به اصل قضیه می برد ، دزد از استاد معذرت می خواهد ، استاد بدون آنکه به رویش بیاورد او را از این عمل منع می کند و می گوید من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی ... من فقط قالی را از تو خریده ام و به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد . (۲۱)

در جمع جوانان

حجة السلام علی دوانی نقل می کنند : در فروردین ۱۳۴۹ همراه استاد شهید مطهری برای شرکت در کنگره هزاره شیخ طوسی به مشهد مقدس رفتم که در دانشگاه فردوسی مشهد برگزار می شد . استاد محمد تقی جعفری از چهره های سرشناس مدعوین بود . کنگره بسیار مهم و پر بار بود . حدود ۲۰۰ نفر از دانشمندان خاصه و عامه و خارجی که از کشورهای اسلامی و اروپایی آمده بودند شرکت داشتند خیلی ها می گفتند تا کنون کنگره ای به این خوبی و پرباری ندیده ایم من نویسنده اولین بار بود که در کنگره ای شرکت می کردم نوبت سخن که به استاد جعفری رسید ۲۰ دقیقه با آن لحن شیرین و دلنشین پیرامون قاعده لطف از نظر شیخ طوسی صحبت کرد . سخنانش طبق معمول با تعبیه ابیاتی از مثنوی جلال الدین بلخی بود از جمله این ابیات که همه را مجذوب کرد : این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچم هیچ بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاه هستش ورق ای خدا ای قادر بی چند و چون واقعی بر حال بیرون و درون ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا این قدر ارشاد

تو بخشیده ای تا بدین بس عیب ما پوشیده ای قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریاهاى خویش قطره علم است اندر جان تن و رهانش از هوا و زخاک تن کفی که حضار برای او زدند از همه بیشتر و پر طنین تر و طولانی تر بود. در پایان کنگره دانشجویان را می دیدم که استاد جعفری را در میان گرفته اند و با او سر بحث دارند او هم در میان آنها فرو رفته بود و با لحن گرم و نرم خود به سوالات آنها پاسخ می داد. حتی در خیابان هم می دیدم که استاد جعفری با جمعی از دانشجویان که دورش را گرفته بودند با سرعتی که در راه رفتن داشت از پیاده رو می گذرد و با صدای رسا جواب پرسشهای آنها را می دهد یا سوالات آنها را اصلاح می کند. آن ارتباط دانشجویان و جوانان با او را کسی دیگر از اعضای کنگره نداشت با اینکه حاضران همه اهل فکر و قلم و استادان سرشناس حوزه و دانشگاه بودند.

دو روز گرسنه

علامه محمد تقی جعفری نقل می کنند: در دوران تحصیل در حوزه علمیه قم دو شبانه روز بود که براز غذا چیزی نداشتیم بالاخره احساس وظیفه شرعی کردم که بروم از همان بقال که دائما از او مواد غذایی می خریدیم مقداری برنج و روغن و خرما بگیرم. روز سوم رفتم به همان بقال گفتم: یک کیلو برنج و یک سیر روغن و هفت سیر خرما بده بقال آنها را کشید و به دست من داد گفتم: وجه اینها را دو سه روز دیگر می آورم بقال گفت من نسیه نمی دهم و آنها را از من گرفت و برگرداند سر جای خود من برگشتم و طرف عصر آن روز که در رختخواب بودم در حجره همسایه من طلبه ای بود کتاب معالم را آورد و صفحه ای را باز کرد که من در اینجا اشکالی دارم. من گفتم فعلا- حالم مقتضی نیست، گفت من ناهار نخورده ام و کته پخته ام برویم حجره من با هم ناهار بخوریم و اشکال مراهم حل کن با هم رفتیم و ایشان کته را پخته و خرما را خورشت کرده بود و با هم ناهار را خوردیم به هر حال از این نمونه ها در دوران تحصیل طلبگی بسیار زیاد بود. (۲۲)

چوب معلم

علامه محمد تقی جعفری نقل کرده اند: در آغاز تحصیل، علم برای ما جلوه ای حیاتی داشت. متأسفانه الان این حالات را در افراد بسیار کم می بینم اگر معلم به ما مطلبی می گفت احساس می کردیم که اگر آن را یاد نگیریم دنیا به هم خواهد خورد. ما با این روحیه درس می خواندیم من الان اشعاری را که از منوچهری دامغانی در کلاس پنجم ابتدایی می خواندیم، در حافظه دارم. معلم ها به من خیلی محبت داشتند، چون نمراتم بالا بود، به ویژه در درس ریاضیات. از کلاس اول یکباره به کلاس چهارم رفتم و در این شاگرد دوم شدم و کلاس پنجم شاگرد اول مدیر مدرسه مان یعنی آقای جواد اقتصاد خواه، شخص فاضل و متدین و دلسوزی بود. مرتب به کلاسها می رفت و سرکشی می کرد یک روز آمد سر کلاس خط من خطم بد بود. به من گفت جعفری این چه خطی است که نوشته ای؟ من گفتم خیلی خوب است. گفت حالا که خودت تصدیق می کنی بیا بیرون، یک چوبی به دست من زد که چند ماه دستم ناراحت بود. سالیان دراز گذشت و یک روز در دانشگاه مشهد سخنرانی داشتم همین که پشت میز سخنرانی قرار گرفتم از دور دیدم که آشنا به نظر می رسید. دقت کردم دیدم آقای جواد اقتصاد خواه است. وقتی قیافه ایشان را دیدم به جهت احساس احترام نتوانستم دو دقیقه سخنرانی کنم. بعد از سخنرانی نزد من آمد و گفت: آیا مرا می شناسید؟ گفتم: بله شما آقای جواد اقتصاد خواه هستید که چوب به من زدید بنده خدا سرش را پایین انداخت تا عذر خواهی کند. گفتم: ای کاش از این چوبها بیشتر می زدید گفت برای چه؟ گفتم: برای خط. گفت: آیا حالا خط خوب شده است گفتم قابل خواندن است. پس از مدتی که رفتم تبریز دیدم که اعلامیه فوت ایشان را به در و دیوار زده اند با مرگ ایشان مردم تبریز بسیار متاثر شدند و افراد مختلف شهر می گریستند گویی در جامعه به طور نامحسوسی هوشیاری عجیبی وجود دارد. من نام آن را وجدان اجتماعی مردم می گذارم بعد

از خروج از مجلس ختم و اعلامیه ای را به ما دادند که در آن نوشته بود این جانب جواده اقتصاد خواه سی یا سی و پنج سال مشغول تربیت فرزندان شما بودم. البته به خاطر ندارم که به عمد کسی ظلم کرده باشم، ولی چون در این دنیا نیسم از همه شما حلالیت می طلبم و اگر اشتباه کرده ام رما ببخشید زیر آن هم نوشته بو مسافر دار بقا جواده اقتصاد خواه. (۲۳)

شیر علم

علامه تقی جعفری نقل می کنند: در سالهای اول دبستان شبی خواب دیدم که دستی کاسه شیری به من داد بدون آنکه صاحب دست را بینم سوال کردم که این دست که بود؟ گفتند: دست امیر المومنین علیه السلام بود که به تو شیر علم داد. (۲۴)

نگاهی به زندگی علامه مطهری

شناسنامه

علامه شهید مرتضی مطهری تاریخ تولد: ۱۲۹۸ محل تولد: فریمان تاریخ شهادت: ۱۳۵۹ / ۱۲/۲

اساتید

حضرت امام خمینی، علامه طباطبایی، آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی، آیت الله محمد تقی خوانساری، آیت الله حجت کوه کمره ای، آیت الله سید صدر الدین صدر، آیت الله سید محمد داماد، آیت الله میرزا علی آقا شیرازی و ...

تالیفات

تالیفات استاد بیش از ۶۰ اثر می باشد که به اسامی برخی از آنها اشاره می شود: داستان داستان، عدل الهی، حماسه حسینی، ۳ جلد، حکمتها و اندرزها، پیرامون انقلاب اسلامی، پیرامون جمهوری اسلامی، مسئله حجاب، انسان و سرنوشت، ده گفتار، بیست گفتار، اخلاق جنسی در ایران و غرب، فطرت، نظام اقتصادی اسلام، نظام حقوق زن، خدمات متقابل

اسلام و ایران

نگاهی به زندگی علامه شهید مطهری به بیان خود ایشان. من که بچه بودم در حدود سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ در خراسان زندگی می کردم. افرادی اگر یادشان بیاید خصوصا در منطقه خراسان بعد از آن قضایا بوده باشند می دانند که در تمام خراسان دو یا سه معمم بیشتر پیدا نمی شد. پیرمردهای ۸۰ ساله و ملاهای ۶۰ و ۷۰ ساله، مجتهدها و مدرسهها مکلا شده بودند از پوشیدن لباس روحانیت منع شده بودند در مدرسه ها هم بسته شده بود و تقریبا در مسجدها به یک معنی بسته بود و هیچکس به ظاهر باور نمی کرد دین و مذهب دوباره زنده شود. در آن هنگام که ۱۵، ۱۶ ساله بودم درباره هر چیزی فکر می کردم و راضی نمی شدم الا تحصیل علوم دینی آن وقتها فکر نمی کردم که با این اوضاع و احوال این چه فکری است؟ پانزده ساله بودم که به مشهد رفتم بعد دوباره به محل خودمان برگشتم در آنجا هم وضع سخت تر از جاهای دیگر بود پدرم که روحانی و پیرمرد ۷۰، ۸۰ ساله بود او را به زور کشیدند و بردند و مکلاش کردند او هم از پشت بام برگشت و چون لباس به تن می کرد از خانه بیرون نمی آمد اما من پا را در یک کفش کرده بودم که باید به قم بروم. در آن وقت قم مختصر طلبه ای داشت حدود ۴۰۰ نفر. مادر اصرار داشت که به

قم نروم چون فکریایی داشت و می خواست ما را نگه دارد . لذا دایی ما را که خود اهل علم بود و ده بیست سال از من بزرگتر بود ماء‌مور کرد تا ما را از رفتن منصرف سازد . در سفری که با هم می رفتیم هر چه می گفت من جواب منفی می دادم و یک دلیل برای حق بودن اسلام همین است لباسهای پیرمردهای ۶۰ ، ۷۰ ساله را قیچی می کنند و مکلایشان کرده اند و بچه ای ۱۵ ساله اصرار داشت که به علوم دینی پردازد . تا آنجا که من از تحولات روحی خودم به یاد دارم از سن سیزده سالگی این دغدغه در من پیدا شد و حساسیت عجیبی نسبت به مسائل مربوط به خدا پیدا کرده بودم . پرسشها البته متناسب با سطح فکری آن دوره یکی پس از دیگری بر اندیشه ام هجوم می آورد در سالهای اول مهاجرت به قم که هنوز از مقدمات عربی فارغ نشده بودم چنان در این اندیشه غرق بودم که شدیداً میل به تنهایی در من پدید آمده بود . وجود هم حجره را تحمل نمی کردم . حجره فوقانی عالی را به نیم حجره ای دخمه مانند تبدیل کردم که تنها با اندیشه ای خودم بسر برم . در آن وقت نمی خواستم در ساعات فراغت از درس و مباحثه به موضوع دیگری بیندیشم و در واقع اندیشه در هر موضوع دیگر و راهی را که در زندگی انتخاب کرده ام ، ارزیابی می کردم با خود اندیشیدم که آیا اگر به جای این تحصیلات رشته ای از تحصیلات جدید را پیش می گرفتم بهتر بود یا نه ؟ طبعاً با روحیه ای که داشتم و ارزشی که برای ایمان و معارف معنوی قائل بودم اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که در آن صورت وضع روحی و معنوی من چه می شد ؟ فکر کردم که الان به اصول توحید و نبوت و معاد و امامت و غیره ایمان و اعتقاد دارم و فوق العاده اینها را عزیز می دارم ، آیا اگر یک رشته از علوم طبیعی و یا ریاضی را پیش گ گرفته بودم چه وضعی داشتم ! به خودم جواب می دادم که اعتقاد به این اصول و بلکه اساساً روحانی واقعی بودن وابسته به این نیست که انسان در رشته های علوم قدیمه تحصیل کند بسیارند کسانی که از این تحصیلات محروم اند و در رشته های دیگر تخصص دارند . اما دارای ایمانی قوی و نیرومند هستند و عملاً متقی و پرهیزگار و احیاناً حامی و مبلغ اسلام اند و کم و بیش مطالعات اسلامی هم دارند . احیاناً ممکن بود در آن رشته ها بر زمینه های علمی برای ایمان خود دست می یافتم بهتر از آنچه اکنون دست یافته ام . آن ایام تازه با حکمت الهی اسلامی آشنا شده بودم و آن را نزد استادی که بر خلاف اکثریت قریب به اتفاق مدعیان و مدرسان این رشته دارای یک سلسله محفوظات نبود ، بلکه الهیات اسلامی را واقعاً چشیده و عمیق ترین اندیشه های آن را دریافته بود و با شیرین ترین بیان آنها را بازگو می کرد می آموختم لذت آن روزها مخصوصاً بیانات عمیق و لطیف و شیرین استاد از خاطره های فراموش ناشدنی عمر من است . در این وقت فکر کردم دیدم اگر در این رشته نبودم و فیض محضر این استاد را درک نمی کردم همه چیز دیگرم چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی ممکن بود بهتر از این باشد که هست همه آن چیزهایی که اکنون دارم داشتم و لا اقل مثل و جانشین و احیاناً بهتر از آن را داشتم اما تنها چیزی که واقعاً خود آن راونه جانشین آن را داشتم همین طرح فکری بود با نتایجش الان هم بر همان عقیده ام . (۲۵) .

خاطرات

احترام به همسر

همسر علامه شهید مطهری نقل می کنند . یادم هست یکبار برای دیدن دخترم به اصفهان رفته بودم بعد از چند روز با یکی از دوستانم به تهران برگشتم ، نزدیکیهای سحر بود که به خانه رسیدم وقتی وارد خانه شدم دیدم همه بچه ها خواب هستند ولی آقا استاد شهید مطهری بیدار است جای حاضر کرده بودند میوه و شیرینی چیده بودند و منتظر من بودند دوستم از دیدن این منظره بسیار تعجب کرد و گفت همه روحانیون این قدر خوب هستند ؟ بعد از سلام علیک وقتی آقا دیدند بچه ها همه خوابند با تأثر به من گفتند : می ترسم یک وقت من نباشم و شما از سفر بیایید و کسی نباشد به استقبالتان بیاید . (۲۶)

نظم در زندگی

آقای علی مطهری فرزند شهید مطهری نقل کرده اند . یکی از خصوصیات آن شهید بزرگوار داشتن نظم در زندگی هم در کارهای علمی و هم در فعالیتهای اجتماعی است . نظم موحود در یادداشت های باقی مانده از ایشان نمونه ای از این نظم است . استاد مطهری دو سری یادداشت دارند : یکی یادداشت هایی که به ترتیب حروف الفبا تقسیم بندی شده اند و دیگر یادداشت هایی که بر اساس موضوع دسته بندی شده اند . این یادداشت ها به این ترتیب تدوین شده اند که ایشان هنگام مطالعه هر کتابی مطالب قابل توجه آن را با توجه به حرف اول موضوع آنها یا اگر مربوط به یادداشت های موضوعی می باشد با توجه به موضوع مطالب در اوراقی که برای همین منظور تهیه شده بود می نوشتند و به این وسیله یک حافظه کتبی برای خود درست می کردند که هر گاه خواستند مطالب مورد نیاز را به آسانی پیدا کنند حتی ما در گوشه کتابخانه آن شهید سعید به نمونه های خط و نقاشی و نامه نویسی خودمان که بیشتر مربوط به سالهای اول دبستان بوده برخوردیم که ایشان به عنوان یادگار نگاه داشته بودند والبته خیلی برایمان جالب و خاطره انگیز بود . (۲۷)

توجه به خانواده

همسر استاد شهید مطهری نقل می کنند : در مدت ۲۶ سالی که با ایشان زندگی کردم همیشه با یک حالت تواضع و آرامش با من رفتار می کردند با صدای متین و چهره خندان . . . ایشان از تمام مسائل خانه خبر داشتند و در بیشتر کارها به من و بچه ها کمک می کردند . ایشان بزرگترین حامی و هادی من و بچه ها بودند از تمام امور بچه ها آگاه بودند با این همه مشغله فکری و علمی حتی مواظب درسهای بچه ها هم بودند و اگر بچه ها مشکلی داشتند آن را حل می کردند حتی نامه هایی برا بچه ها می نوشتند که چند نمونه آن موجود است . بیشتر صبحها چای درست می کردند در تمام طول زندگی به یاد ندارم که به من گفته باشند یک لیوان آب به ایشان بدهم از ظلم به زنها بسیار ناراحت و منقلب می شدند همیشه می گفتند زن نباید استعمار شود . رفتار محترمانه و صمیمانه ای بین من و ایشان بود .

یک نامه آموزنده

نامه استاد شهید مطهری به فرزندشان : فرزند عزیزم نور چشم مکرم آقای علی آقا مطهری وفقه الله لما یحب و یرضی از خداوند متعال سلامت و موفقیت و حسن عاقبت تو را مسئلت دارم . احوال ما عموماً بحمدالله خوب است غالباً ذکری از شما هست امیدوارم در امتحان هایت موفقیت کامل به دست آوری . فرزند عزیزم دوستان و رفقای بالخصوص هم اطاقی هایت را از طرف من سلام برسان اگر با هم به تهران آمدید آنها را به منزل بیاور که موجب خوشحالی و مسرت ماست . در انتخاب دوست و رفیق فوق العاده دقیق باش که مار خوش خط و خال فراوان است همچنین در مطالعه کتابهایی که به دست می افتد بر اطلاعات اسلامی و انسانیت بیفزای اگر جلسات خوبی در تبریز هست شرکت کن اگر کتابی از این دست لازم شد پیغام بده تا برایت بفرستم . حتی الامکان از تلاوت روزی یک حزب قرآن که فقط پنج دقیقه طول می کشد مضایقه نکن و ثوابش را هدیه روح مبارک حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بنما که موجب برکت عمر و موبقیت است انشاءالله . لازم به یاد آوری نیست که در انجام فرایض نهایت دقت را داشته باش . احیاناً ممکن است از طرف دانشجویان غیر مذهبی مواجه با برخی سوالات بشوید که جوابش را خود حاضر نداشته باشید برای من بنویس . مبلغ یکهزار و پانصد ریال توسط نامه فرستادم . (۲۸) و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته . ۱۹ / ۲ / ۵۶ مرتضی مطهری

توجه به مستمندان

یکی از کارمندان دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران می گوید: در آن روزهای اول که به دانشکده رفتم به عنوان کارگر روز مزد کار می کردم مدرک تحصیلی هم نداشتم، حقوقم بسیار ناچیز بود کرایه خانه و ماشین هم می ادم استاد مطهری از وضع زندگی من جویا شدند و فرمودند: شما با این حقوق ناچیز چگونه زندگی می کنید. این موضوع گذشت تا یک روزی ایشان مقداری از کتابهایش را که تازه از چاپ خارج شده بود به دانشکده آوردند و فرمودند: آقای وحیدی من اینجا اعلامیه می زنم که کتابها را تخفیف فروخته می شود هر که خواست شما بفروشید. من قبول کردم و خیال کردم که منظور استاد چیز دیگری است چون از وضع زندگی من مطلع شده بود نخواستند مستقیماً به من کمک شود و غرور جوانیم بشکند و یا شخصیتم تحقیر شود لذا پیشنهاد نمود که کتابهایش را بفروشم و از این طریق به وضع زندگی من کمکی کرده باشند در صورتی که می دانستم کتابهای استاد را کتابفروشی ها می فروشند و نیازی به دانشکده نیست فروش کتاب هر روز به صد تومان صد و پنجاه تومان و گاهی به دویست تومان می رسید و نصف قیمت را استاد خودش برمی داشت و بقیه را به من می دادند من هر چه اصرار می کردم که نگیرم استاد می فرمود نمی شود و قبول نمی کردند. (۲۹)

ادب در نماز

همسر علامه نقل می کنند: استاد مطهری اهمیت فوق العاده ای برای ادب در نماز قائل بودند همسر ایشان ادب استاد را در نماز اینگونه بیان می کند ایشان با لباس خانه نماز نمی خواندند، خصوصاً نماز صبح را. ما که از رختخواب بیرون می آییم با همان لباس زیر نماز صبح را می خوانیم اما استاد مطهری به هنگام نماز، لباس می پوشیدند، عمامه به سر می گذاشتند و خودشان را برای نماز آراسته می کردند شاید این کار را بدین سبب بود که می خواستند از همان آغاز که لباس می پوشیدند، آمادگی پیدا کنند یعنی من می خواهم کاری انجام دهم که سر سری نیست این حالت آمادگی تهیو قبل از نماز مسلماً تاثیر روحی به سزایی دارد. (۳۰)

شوق مطالعه و تحقیق

آقای مجتبی مطهری فرزند علامه شهید مطهری نقل می کنند: از خصوصیات پدر بزرگوارم، استاد شهید این بود که به مطالعه و تحقیق علاقه شدیدی داشتند و از وقت و عمرشان کمال استفاده را می کردند. در یکی از روزهایی که به کتابخانه ایشان رفته بودم و با کنجکاو و دقت به کتابهای ایشان نگاه می کردم، پدرم به من گفتند: مجتبی من در طول عمرم، خیلی کتاب خوانده ام رشد و کمال علمی خود را نیز تا حدی مرهون همین مطالعه و تفکر می دانم. ناگفته نماند که پدرم در طول روز ۸ تا ۱۰ ساعت را به تفکر و مطالعه می گذارند در دانشکده الهیات اتاق مخصوصی داشتند که ساعتهای آزاد و غیر درسی خود را در آنجا به تحقیق و تفکر می گذرانند. یادم هست زمانی به دانشجویی الهیات بودم. پدر بزرگوارم به من گفتند. مجتبی انسان باید اینطور از وقت و عمر خویش استفاده کند. بین حالا معنی کار و کوشش را بهتر می توانی درک کنی. (۳۱)

احترام به پدر و مادر

فرزند استاد نقل می کند: استاد شهیدمان نسبت به پدر بزرگوار خویش، مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین مطهری نیز تواضع و احترام خاصی داشتند. به خاطر می آید هر گاه ما به فریمان زادگاه و محل سکونت پدر بزرگم آقای حاج شیخ و فامیل پدری

سفر می کردیم پدرم تاکید خاصی داشتند که ابتدا به منزل پدر و مادرشان بروند پس از آن اقوامی را که برای دیدن ایشان و خانواده ، به منزل آقای حاج شیخ پدر استاد می آمدند می پذیرفتند در موقع روبرو شدن با پدر و مادر دست آنان را می بوسیدند و به ما توصیه می کردند که دست ایشان را ببوسم . باز به خاطر می آید گاهی از صحبت های پدر و مادرم دلتنگ می شدم پدرم می فرمودند : مجتبی ، انسان هیچگاه از سخن پدر و مادرش ناراحت و دلگیر نمی شود والدین همیشه خیر و سعادت فرزند را می خواهند . (۳۲)

شوخی طبعی

راننده علامه شهید مطهری نقل می کند : یک روز صبح به قم می رفتیم یک دفعه استاد گفتند : آقای مدنی اینجا یک خرزهره بخرید . من پیش خودم فکر کردم که خرزهره برای چه ؟ ما که فقط یک ساعت و نیم در راه هستیم . پیاده شدم و یک خرزهره خوب خریدم . استاد هم یک چاقو داشت که ۷ یا ۸ تیغه داشت از بهشت زهرا که رد شدیم به منطقه ای رسیدیم که درختان کاج زیادی داشت . استاد گفتند : آقای مدنی همینجا ننگه دارید اینجا درخت هست حتما آب هم هست . استاد به گل و گیاه علاقه خاصی داشتند مخصوصا به گل ماشین را زدم توی خاکی و رفتیم آنجا کنار آق نشستیم ایشان چاقویشان را در آوردند و خرزهره را پاره کردند و گفتند : بخور آقای مدنی : موقعی که خرزهره می خوردیم یک وقت دیدم ماشین پلیس راه دارد اخطار می کند که چرا اینجا ننگه داشته اید گفتیم : الان باید جریمه بدهیم . استاد بنا کرد به خندیدن و گفتند : هر که خرزهره می خورد پای لرزش می نشیند .

باریگر محرومان

سید محمد مدنی راننده استاد شهید مطهری می گوید : یک روز در یک خیابان فرعی کم عرض با اتومبیل می رفتیم تقریبا وسط های خیابان بودیم که دیدیم پدری فرزندش را به دوش می کشد . آقای مطهری گفتند : آقای مدنی نگهدارید : من ایستادم اما چون خیابان کم عرض بود نتوانستم دور بزنم و مجبور شدم عقب عقب بروم تا رسیدم به آن شخص بعد پیاده شدم پیش مرد رفتم و گفتم : آقا بیایید اینجا . مرد آمد و بغل دست استاد نشست استاد پرسیدند : پدر چرا بچه ات را به دوش می کشی ؟ چه شده است ناراحتی اش چیست . مرد گفت : بچه ام مریض است و پیش هر دکتری می برم جوابم می کند پول هم ندارم که او را در یک بیمارستان بستری کنم کسی را هم ندارم . همانطور که مرد حرف می زد ماشین را روشن کردم و به راه افتادم بالاخره استاد پرسیدند : منزلت کجاست ؟ و بعد اضافه کردند که : راضی هستی فردا من بچه ات را در بیمارستان بخوابانم ؟ مرد گفت بله از خدا می خواهم . استاد گفتند : فردا صبح همین آقا می آید به منزل شما حالا برویم منزل را نشان بده که فردا بیاید بچه را به بیمارستان ببرد . روز دیگر صبح استاد به من گفتند : آقای مدنی شما اول برو دنبال آن ماموریت دیروزی من خودم می روم . گفتم : من شما را ببرم بعد ، گفتند : نه من خودم می روم شما برو رفتم آن پدر و پسر را سوار کردم و بردم بیمارستان بازرگانان خیابان بلوار وقتی به بیمارستان رسیدم دیدم دکتر دم در بیمارستان ایستاده و به نگهبان اشاره می کند که : به داخل بیاورشان بچه را با سفارشی که استاد به رئیس بیمارستان کرده بود ، در بیمارستان بستری کردند بعد از ده یا پانزده روز او مداوا شد آن وقت استاد مقداری پول به من دادند . من رفتم بیمارستان و حساب مخارج بیمارستان را کردم و مریض را آوردم استاد از این کارها بی اندازه می کردند . (۳۳)

نگاهی به زندگی علامه حسن زاده

حسن حسن زاده آملی تاریخ تولد : ۱۳۰۷ محل تولد : آمل

اساتید

آیات عظام شیخ محمد تقی آملی ، میرزا مهدی الهی قمشه ای ، سید احمد لواسانی ، میرزا ابوالحسن شعرانی ، مهدی قاضی ، علامه طباطبایی ، آیت الله محمد حسن الهی و ...

تالیفات

تالیفات علامه بیش از ۱۰۰ اثر می باشد که در رشته های گوناگون عرفان ، فلسفه نجوم ، ریاضیات و ... می باشد که به برخی از آنها اشاره می شود : ۱ تصحیح کلیله و دمنه ابوالمعالی نصر الله منشی ۲ تصحیح و شرح نهج البلاغه ۳ تصحیح کامل و تعلیقات بر اصول اقلیدس ۴ انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه ۵ الهی نامه ۶ هزار و یک نکته ۷ نامه ها و برنامه ها ۸ هزار و یک کلمه ۹ نهج الولایه ۱۰ دروس اتحاد عاقل به معقول ۱۱ دیوان اشعار و ...

نگاهی به زندگی علامه حسن زاده آملی به بیان خود ایشان

در سال ۱۳۰۷ به دنیا آمدم . برای اینکه در خانه شیطانی نکنم مرا خیلی زود به مکتب فرستادند دو سه ملا باجی معلمهای زن مکتب خانه های قدیم که خدا رحمتشان کند ان شاء الله معلمهای اول من بودند و پیش ایشان خوانا و نویسا شدم و کتابهای معمول و متعارف فارسی را می خواندم از الفبا شروع کردم و با وضع خاصی کلمات را به اعراب و زیر و زبر حروف فرا گرفتم . بعد پیش هم اینان عمه جزو و قران و کتابهای مکتبی آن وقت ، مثل عاق والدین و حسن و حسین را خوانده ام بعد مرا بردند به مدرسه پیش ملا مکتبی که رفتم کتاب جوهری را می خواندم . کتاب جوهری خیلی اسم داشت و من سر کتاب بودم ، یعنی به اصطلاح مبصر کلاس بعد مرا به مدرسه ابتدایی بردند چند روزی که کلاس اول بودم ، معلم به مدیر گفت که این شاگرد باید به کلاس دوم برود و رفتم بعد از کلاس ششم ابتدایی از مدرسه بیرون آمدم . بعد حدود یک سال و نیم در خانواده بودم تا بارقه ای الهی نصیب من شد ابتدایش هم از سوره توحید آمد . همین مضمون را هم در غزلی گفته ام که سوره توحید مرا شکار کرد ... یک بنده خدائی بود که خدا رحمتش کند ، قرائت قرانش خوب بود و ایشان یک روز در صحرا زمین شخم می زد . آن زمان هنوز آگاهی نداشتم و در قران می دیدم که نوشته و لم یکن له کفوا احد و ما در نماز می خواندیم و لم یکل له کفوا احد به این آقای کشاورز گفتم آقا قران دارد و لم یکن ما چرا در نماز می خوانیم و لم یکل ایشان گفتند این حروف یرملون است . گفتم : یرملون یعنی چه ؟ و ایشان قدری برای من صحبت کرد و گفت الان که وقتش هست چرا شما معطلی ؟ برو به دنبال تحصیل علوم و معارف ، ایشان آن وقت به نجف اشاره کردند ایشان با گاو آهن سرزمینش بود و همین وضعیت مرا دگرگون کرد و در من اثر گذاشت . حرف او در دلم نشست نصف شب برخاستم و وضو گرفتم همه اهل خانواده خواب بودند . نخواستم اظهار کنم تا آنها بدانند خانه ما یک دیوان حافظ بود . نیمه شب برخاستم و گفتم آقای حافظ من که نمی دانم آنهایی که با کتاب توفال می گیرند چه می کنند و چه می گویند من که این درسها را نخوانده ام من یک فاتحه برای شما می خوانم ، شما هم بگویید من چه کنم ؟ دنبال درس بروم یا نه ؟ فاتحه را خواندم و دیوان را باز کردم همه اشعارش را که نمی فهمیدم چون خردسال بودم قوه تحصیلاتم تا شش ابتدایی بود . غزلی آمد که کلمه مدرسه داشت و همین کلمه مدرسه خیلی در من اثر گذاشت و بی تاب شدم که آن شب را به روز بیاورم و صبح بروم به سراغ مدرسه به هر حال بعد از آن واقعه رفتم مدرسه جامع آملی . (۳۴)

خاطرات

نامه ای به خداوند

علامه حسن زاده نقل می کنند: وقتی در تهران آن قدر به این کوچه و آن کوچه و این بنگاه و آن بنگاه سرگردان شده ام که متحیره و حیرت آمدند و تو را طاقت نباشد از شنیدن، از هر کسی که سراغ خانه می گرفتم، نخستین پاسخ پرسش من این بود که بچه داری؟ می گفتم آری، فقط دو نفریم و یک طفل رضیع بنام عبدالله داریم. جواب می شنیدم که خانه اجاره ای نداریم. آن هم با اخمی که بدتر از صد زخم حتی به طفل شیر خوارم رحم نکرده اند تا بالاخره در مسافرخانه ای یک باب اطاق محقر اجاره کردیم و مدتی در آنجا به سر می بردیم. با آن وضع آشفته و آلفته، به درس و بحث خود و ادراک محضر مبارک اساتید آرام و شاد کام بودم، و حشرم با الم نشرح بود که فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا. در آن حال به اقتضای طبع جوانی ژولیده و شوریده، نامه ای منظوم، شیرین و دلنشین، بیش از یکصد و پنجاه بیت به پیشگاه خداوند سبحان تقدیم داشتم. پس از ارائه ارادات و وظیفه و مطالبی خواندنی، عرض کردم: فاعلاتن مفاعل فعلن لطف فرما نگر به حال حسن من به فرمان تو گرفتم زن او فتادم به کوچه و بر زن تو خود ای سرور من آگاهی هر کجایی که بود بنگاهی پاسخ پرسش من از خانه اولاً بچه داری تو یا نه از تحیر سر او فکنده به زیر چه کنم در جواب او تقریر نه دروغ است، و راست با اما با لن و لیس و لم و لما با همه فضل و دانش و فرهنگ کج و معوج شدم چو یک خرچنگ بس که گشتم به کوچه بس کوچه شدم از لاغری چو یک جوجه کوچه و جوجه را پرشانی کرده هم قیافه که خود دانی گر تو باشی بگو چه چاره کنی خانه ای بهر خود اجاره کنی ار حسن زاده ات گنهکار است کاینچنین رنج را سزاوار است رحم بر طفل شیر خوارش کن یا به مامان دل فگارش کن الخ و حق تعالی نیز به مفاد رد جواب الکتاب واجب کوجب رد السلام جواب نامه را به نظم بیش از شصت بیت بدین عنوان مرحمت فرموده است. ای جوانمرد پاک آزاده دوست مهربان حسن زاده تا پس از چند بیتی به تفقد خوابگی و دلجوئی و بنده پروری فرموده است: فاعلاتن مفاعلن فعلن چشمها شد به نامه ات روشن نامه ای کاین چنین بلند بود باید از تو چون ارجمند بود آفرین بر تو باد و نامه تو نقش شیرین شهد خامه تو آن دبیر فلک عطارد ما از دبیری بداد استغفا که کسی را چنین قلم باشد خود دبیری من ستم باشد زهره از وجد چنگ زد در دف زده کف الخضیب کف بر کف شده بر حبیس مشتری که بها می دهد در ازای آن خود را آنچه در آسمانم افراشته است دست از کار خود فرو هشته است مشک را با گلاب بسرشته است نسخه ای بهر خویش بنوشته است شد فضای فلک پر از به به زهره از شعر تو زند چهچه لیک ای پادشاه ملک سخن حسن آملی پاک دهن هر چه بینی در این نشیب و فراز همه با حکمتی بود دمساز هر که او را روان بیدار است داند هر جا گل است با خار است گر بسر القدر خبر یابی - خیر بر خیز سر به سر یابی الخ (۳۵)

مبادله علم

علامه حسن زاده نقل می کنند: آقای آمد پیش من گفت می خواهم صرف و نحو بخوانم و گفت ماهیانه چقدر به شما بدهم که صرف و نحو بخوانم؟ گفتم والله وقتی برای این کارها ندارم. بعد دیدم ایشان زبان فرانسه می دانند. گفتم آقا پس حالا که اینطور است یک روز من به شما درس عربی یاد می دهم، یک روز هم شما به من فرانسه تعلیم بدهید. این جور مبادله می کنیم که دیگر شما به ما پول ندهید، و من هم که پول ندارم بدهم درس فرانسه بخوانم. سوال کردم: چطور است؟ ایشان قبول کرد و درسش را شروع کرد. استاد مرحوم آقای شعرانی هم در فرانسه خیلی استاد بود. ایشان هم برای رفع احتیاج و یاد گرفتن لغات و چیزهائی دیگر کمکم می کردند. (۳۶)

شوق علم آموزی

علامه حسن زاده نقل می کنند: یکی از خاطرات خوشی که از محضر شریف ایشان، آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی دارم این است که: یک زمستان که برف خیلی سنگینی آمده بود از حجره آمدم مدرسه مروی، دور بود می خواستم نزدیک تر بشود به این جهت بود و گرنه مدرسه حاج ابوالفتح برای ما، روحانیت و معنویت و برکت داشت. مدرسه مروی هم روحانیت و برکت داشت ما به سفارش جناب آقای شعرانی به محضر حضرت آقای میرزا محمد باقر آشتیانی آمدم مدرسه مروی، و ایشان ما را امتحان فرمودند و پذیرفتند و در مدرسه به ما حجره دادند حالا از مدرسه مروی به درس آقایان می رفتم. زمستان برف سنگینی آمده بود. من از حجره بیرون آمدم برف را نگاه کردم و مردد بودم که به کلاس درس بروم یا نروم. اگر نمی رفتم. دلیلی بر تنبلی من و عدم عشق و شوق من بود. به هر حال تصمیم گرفتم بروم. رفتم تا در خانه ایشان در سه راه سیروس، خواستم در بزنم خجالت کشیدم مدتی ایستادم که کسی بیرون بیاید اما کسی نیامد. دیدم وقت درس هم دارد می گذرد در هر صورت در زدم آقا زاده ایشان در را باز کردند وارد شدم و رفتم دیدم ایشان مشغول نوشتن هستند. با انفعال وارد شدم سلام کردم و به محض نشستن عذر خواهی کردم. گفتم: آقا در این برف مزاحم شدم، می خواستم نیایم. گفتند: چرا؟ گفتم در این برف نمی خواستم مزاحم بشوم. گفتند: مگر شما که از مدرسه مروی تا اینجا می آمدید، گداها در راه ننشسته بودند و گدایی نمی کردند؟ گفتم چرا. گفتند امروز آنها بودند یا نبودند؟ گفتم: چرا بودند امروز که کسب و کار آنهاست. ایشان گفتند: خوب آنها که تعطیل نکردند ما چرا تعطیل کنیم. ایشان واقعا برای من پدری بودند که من عاجزم از بیان توصیف آن خدمت ایشان خیلی کتاب خواندم. (۳۷)

تکریم مقام استاد

علامه حسن زاده نقل می کنند: خاطره ای ناگوار از درس شفای استاد فاضل تونی پس از مدت مدید که بسیاری از طبیعیات شفا را در نزد وی خوانده ام، برایم روی آورده است، بدین شرح: در این درس شفاء کسی با من شرکت نداشت فقط من تنها به محضرش تشرف می یافتم یک روز چهارشنبه که روز آخر درس هفته است دیدم آن جناب - رضوان الله علیه - درست و موزون مطلب (درس) شفا را تقریر نمی فرماید و پریشان می گوید، و من چند بار سوال پیش آوردم و جواب مقتضی نفرموده است، چنین انگاشتم که شاید مانعی پیش آمده است و درس مطالعه نفرموده است و روزهای پنجشنبه و جمعه و دیگر تعطیلی ها در محضر استاد شعرانی دروس ریاضی فرا می گرفتم لذا فردای آن روز چهارشنبه یاد شده برای درس ریاضی به حضور استاد شعرانی شرفیاب شدم و در آن محضر نیز تنها بودم غرض اینکه بسیار خامی و بی ادبی از من سر زده بود که به استاد شعرانی عرض کردم: حضرت آقا دیروز جناب فاضل تونی درس شفا را درست تقریر نفرموده است و من چند بار سوال پیش آورده ام و لکن از ایشان جواب موزون و مطبوع نشنیدم لاجرم سکوت و پی گیری نکرده ام. استاد شعرانی در این هنگام گفتارم، به نوشتن اشتغال داشت، بدون اینکه سر بلند کند و مرا نگاه کند به حالت انقباض و گرفتگی چهره با لحنی خاص و اعتراض آمیز فرمود: درسها و بحثهای را کم کن و شفا را پیش مطالعه کن، و در آن بیشتر زحمت بکش. من خاموش شدم، ولی انفعالی شدید به من روی آورد که شاید استاد شعرانی این گستاخی را از من درباره خودش نیز احتمال دهد. که در محضر استادان دیگر از ایشان هم چنین بی ادبی از من صادر شود. تا فردای آن روز که روز جمعه بود و برای درس ریاضی تشرف حاصل کردم در حالی که آن حالت انفعال بر من حاکم بود به محض نشستن استاد شعرانی رو کرد به من و فرمود: آقا آن اعتراض دیروز شما بر آقای فاضل تونی حق با شماست زیرا که ایشان به سخته مغزی دچار شده است و الان در بیمارستان بستری و آن پرشانی گفتارش از رویداد طلیعه سخته بود. پس از درس استاد شعرانی به بیمارستان رفتم تا چشم آن جناب به من افتاد به شدت گریست و مرا نیز به گریه آورده دست و پایش را بوسیدم و عرض کردم آقا جان ما باید از شما صبر و سکینه و وقار بیاموزیم جزاه الله سبحانه عنا احسن جزاء المعلمین. (۳۸)

انس با خدا

یکی از طلاب نقل می کند: روزی از جناب استاد حسن زاده آملی مدظله خواستم که نصیحت و ارشاد و موعظه ای برایم بیان فرمایند. از جمله فرمودند: سعی کنید با نامحرمان تماس نداشته باشید چه زن باشند و چه مرد! تعجب کردم و پرسیدم آیا مرد هم نامحرم می شود؟ فرمودند: هر کسی که با خدا انس نداشته باشد نامحرم است!! (۳۹)

احترام به کودکان

یکی از طلاب نقل می کند: به اتفاق تنی چند از دوستان طلبه به منزل حضرت استاد حسن زاده آملی مدظله رفتیم یکی از برادران طلبه زنگ درب را به صدا در آوردند و چندی بعد خود استاد درب را گشودند به ایشان عرض کردند: طبق قرار قبلی با عده ای از دوستان خدمتتان رسیده ایم استاد فرمودند: بفرمائید آقا چائی در خدمتتان است، چیز دیگر هم طلب نکنید منظورشان این بود که از من موعظه و نصیحت طلب نکنید. بنده در ابتدای ورود به اتاق خم شدم دست مبارک ایشان را ببوسم استاد دستشان را کشیدند و فقط با سر انگشتان، انگشتان مرا لمس کردند و فرمودند: آقا جان می خواهی چه کنی؟ اگر می خواهی دست ببوسی دست این دو تا بچه را ببوس اشاره به دو فرزند خردسال دو تا از برادران که همراه ما بودند، که اینها قریب العهد به مبداند وقتی همه وارد اتاق شدند ایشان با ظرف میوه و دو سه تا پیش دستی وارد شدند و فرمودند این پیش دستی ها را پیش همین دو کودک بگذار و از اینها پذیرایی کن. (۴۰)

بوسه بر پای استاد!

علامه حسن زاده نقل کرده اند: بنده حریم اساتید را بسیار بسیار حفظ می کردم، سعی می کردم در حضور استاد به دیوار تکیه ندهم سعی می کردم چهار زانو بنشینم، حرف را مواظب بودم زیاد تکرار نکنم، چون و چرا نمی کردم که مبادا سبب رنجش استاد بشوم مثلاً- من یک وقتی محضر همین آقای قمشه ای آیت الله مهدی الهی قمشه ای نشسته بودم، خم شدم و کف پای ایشان را بوسیدم. ایشان برگشتند و به من فرمودند چرا این کار را کردی؟ گفتم من لیاقت ندارم که دست شما را ببوسم برای بنده خیلی مایه مباهات است، خوب چرا این کار را نکنم؟ (۴۱) ضمانت نامه حضرت رضا علیه السلام: یکی از شاگردان علامه اظهار داشته که آیه الله حسن زاده فرموده اند: این جانب بنابر فرموده شیخ الرئیس بوعلی سینا رضوان الله تعالی علیه که فرموده بود باید بین غذای شب و خوابیدن فاصله انداخت، چرا که در غیر این صورت چشم ضرر می بیند، همیشه مقید بودم شام را سر شب صرف کنم تا فاصله مورد نظر شیخ را مراعات کرده باشم که مبادا خدای نکرده چشمم که یکی از مهم ترین سرمایه های کسب دانش و پیمودن راه کمال است ضرر ببیند و این امر سبب شود که از تحصیل علم و کمال باز مانم. ولی با این همه شبی از شبها شامم به تاخیر افتاد و متأسفانه بعد از شام خواب شدیدی بر من عارض شد. برای اینکه فرموده شیخ را عمل کرده باشم بلند شدم و شروع کردم به قدم زدن ولی بر اثر شدت حالت خواب نتوانستم از خوابیدن خودداری کنم لذا خوابیدم و همان شب در عالم رویا به خدمت حضرت رضا تشریف حاصل کردم، آقا به من فرمودند: ما چشم تو را تا آخر ضمانت می کنیم. (۴۲)

عشق و علاقه به کتاب

علامه حسن زاده نقل می کنند: الان چند کتاب شرح اسطرلاب دارم که آنوقت نداشتم. جناب آقای شعرانی آیت الله میرزا ابوالحسن شعرانی شرح اسطرلاب بیرجندی را داشت اما بنده نداشتم به ایشان گفتم: اجازه می فرمایید از روی نسخه شرح بیرجندی

شما استنساخ کنم؟ فرمودند: مانعی نیست. با اینکه ایشان به کسی کتاب نمی داد و هر کسی از ایشان کتاب می خواست می فرمود: کتابهای من لازم اند متعددی نیستند بالاخره کتاب برای اهل علم مثل اره و تیشه و لوازم کار نجار است و نباید از او گرفت در هر صورت بنده از ایشان تقاضا کردم اگر اجازه می فرمائید شرح اسطربلاب بیرجندی را بنویسم ایشان هم نسخه کتاب را پیش من گذاشتند و من نوشتم از چند کتابی که بنده نداشتم و به خط خودم نوشتم، یکی همین شرح اسطربلاب بیرجندی است. (۴۳)

کلنگ احداث مسجد

علامه حسن زاده نقل کرده اند: یک وقتی عده ای آمدند با اصرار فراوان که ما می خواهیم مسجدی احداث کنیم باید بیایی و کلنگ ابتدایی آن را تو بزنی من هر چه کردم که نروم قبول نکردند تا اینکه بالاخره مرا بردند وقتی رفتم دیدم مقدماتی فراهم کرده اند با سلام و صلوات و عکس و دوربین و... همه زن و مرد را جمع کرده بودند من هر چه کردم دیدم نمی توانم کلنگ شروع مسجد را بزنم رو به مردم کردم و گفتم: مردم آیا شما نمی خواهید یک آدمی کلنگ شروع مسجد را بزند که خیال همه راحت باشد و دل همه آرام باشد که او آدم پاکی است؟ اهل کلک نیست اهل تعلقات دنیا نیست. حقه و فریب ندارد و خلاصه قریب العهد به مبدا است؟ مردم گفتند: بله من نگاهی به اطراف کردم و یک پسر خردسالی را دیدم در اطراف ایستاده است رفتم دستش را گرفته و آوردم کلنگ را به دستش دادم و گفتم: بسم الله بگو و این کلنگ را به زمین بزن. پسر بچه این کار را کرد و من هم دعا کردم که خدا انشاء الله به آن روستا خیر و برکت بدهد و همه را اهل مسجد کند و مسجد آبادی بشود مردم آمین گفتند و ما هم خداحافظی کردیم و آمدیم. (۴۴)

خبر چینی پرندگان

علامه حسن زاده نقل می کنند در مکتب یک ملا باجی داشتیم خیلی عجیب بود. خدا رحمتش کند یک خاطره خیلی شیرین از او دارم. گاهی اوقات که در مکتب بودیم و داشتیم درس می خواندیم، یک مرتبه پرنده ای می آمد و روی درخت می نشست این ملا باجی وقتی می دید که پرنده روی درخت نشسته است. رویش را به طرف ما می کرد و با صدای بلند و با تشر می گفت: بچه ها ساکت باشید ببینم این پرنده چه می گوید. بعد دستش را به زمین می زد و سرش را به سوی پرنده می کرد و می گفت: چه می گویی؟ بعد به یکی از بچه ها نگاه می کرد که روز قبل توی خانه یا محله بهانه گرفته بود و رفتار و کردارش خوب نبوده و می گفت: فلانی مثلا حسن یا صدیقه؟ و به پرنده می گفت صدیقه؟ عجب ایشان بی ادبی کرده؟ سر شام بهانه گرفته؟ دیگه چه کرده؟ ماهمه مات می ماندیم که این ملا باجی از کجا به زبان پرنده آشناسن چون بچه ها می دیدند که آن چیزی که در کوچه یا خانه گذشته همه را آن پرنده به ملا- باجی ما درست مثل یک خبرنگار صادق گفته است این خیلی موجب شگفتی ما بود که پرنده از کجا می آید و این اتفاقی که گذشته است و کاری که ما کرده ایم خبر می دهد؟ این موضوع یک اثر تربیتی خیلی فوق العاده داشت و بچه ها همه حواسشان را جمع می کردند ولی یک عقده ای هم از پرنده ها در دل داشتیم و فکر می کردیم که چه کنیم تا نسل این پرنده را از روی زمین برداریم چون نفس هم که در خانه می کشیدیم به این نحو به اطلاع ملا باجی های ما می رساندند البته اصل موضوع چیز دیگری بود و ربطی به پرنده ها نداشت وقتی ما در خانه اذیت می کردیم یا بهانه می گرفتیم یا کار بد می کردیم والدینمان می آمدند و به ملا باجی ها می گفتند این ملا باجی مستقیما موضوع را به ما نمی گفت و می آمد به این صورت می گفت که در کوچه و محله و خانه بی ادبی نکنیم. (۴۵)

یک شتر در میان دو خدا

یادم هست روزی یکی از این ملا- باجی ها مطلبی را به ما یاد داد من با یک وجد و نشاط خاصی به خانه آمدم و از بزرگان خانه پرسیدم : شما می توانید بگوئید یک شتر در میان دو خدا یعنی چه آنها جواب نداشتند من بر ایشان توضیح دادم . آنها خیلی احساس شگفتی کردند و گفتند شما از کجا می دانید ؟ گفتم : ملا باجی به ما یاد داده است . در سوره الشمس آیه ۱۳ آمده است . فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقياها در این آیه ناقة شتر است که بین دو الله قرار گرفته است رسول الله ناقة الله یادم هست آن ملا باجی ابتدا این شعر را برای ما خواند : ای برادر ز روی تمهیدی سخنی گویمت که نشیدی اشتری در میان دو خدا راست بر گو که در کجا دیدی ؟ ما همه دهنمان از تعجب باز مانده بود که این یعنی چه ما یک خدا بیش نداریم دو خدا یعنی چه ؟ بعد خودش به این صورت پاسخ داد که : ای جمال تو با صفا باشد سخت مثل کیمیا باشد اشتری در میانه دو خدا سوره شمس و الضحی باشد الحمد لله ملا باجی های خوبی داشتیم آنها خیلی به گردن ما حق دارند . (۴۶)

پی نوشتها

۱- جرعه های جانبخش ، غلامرضا گلی زواره ص ۵۳-۲ با تلخیص و اقتباس از کتاب جرعه های جانبخش غلامرضا گلی زواره .
 ۳- مجله زن روز ش ۴۸۹۲-یادها و یادگاراها ص ۵۳-۵ آئینه عرفان ص ۴۰-۶ زیر اسمانه های جهان ص ۷۷۰-در محضر استاد حسن زاده آملی ص ۳۰ محسن غرویان ۸-منظومه معرفت غلامرضا گلی زوار ص ۹۲-۹ نقل از محله زن روز ش ۸۹۲-۱۰ مجله نور علم ش ۱۱۹-جرعه های جانبخش غلامرضا گلی زواره ص ۳۷۶-۱۲-جرعه های جانبخش غلامرضا گلی زواره ص ۳۸۵-۱۳-مهر تابان آیه الله سید محمد حسین طهرانی ص ۵۱-۱۴- میراث ماندگار ص ۹۷ نشر کیهان ۱۳۶۹-۱۵-فروغ دانایی ویژه نامه روزنامه رسالت ص ۶ دی ماه ۱۳۷۷-۱۶-فروغ دانایی ویژه نامه روزنامه رسالت ص ۱۴ دی ماه ۱۳۷۷-۱۷-فروغ دانایی ص ۱۰ دی ماه ۱۳۷۷-۱۸-به نقل از علی رافعی پیشگفتار کتاب تکاپوی اندیشه ها ج ۱ ص ۲۷-۱۹-میراث ماندگار، ص ۶۵ نشر کیهان ، ۱۳۶۹-۲۰-جرعه های جانبخش غلامرضا گلی زواره ص ۳۸۱-۲۱-فروغ دانایی ویژه نامه روزنامه رسالت دی ماه ۱۳۷۷ ص ۲۲۸-میراث ماندگار انتشارات کیهان ص ۱۰۰-۲۳-آفاق مرزبانی دکتر عبدالله نصیری سروش ۱۳۷۷ ص ۲۴-۲۴-آفاق مرزبانی دکتر عبدالله نصیری انتشارات سروش ، ۷۷ ص ۲۵-۲۵-جلوه های معلمی استاد مطهری ص ۲۱ و ۲۲ و ۲۳-۲۶-مجله زن روز شماره ۱۳۵۸ ص ۱۵-۲۷-سرگذشتهای ویژه ج ۱ ص ۱۴۳-۲۸-سرگذشتهای ویژه ج ۲ ص ۱۶۱-۲۹-مطهری مطهر اندیشه ها ج اول ص ۳۶۸-۳۰-طهارت روح حسین واعظی نژاد ص ۳۸۱-۳۱-سرگذشتهای ویژه ج ۲ ص ۱۵۲-۳۲-سرگذشتهای ویژه ص ۱۵۱ ج ۲-۳۳-سرگذشتهای ویژه ج ۲ ص ۱۲۸-۳۴-میراث ماندگار، انتشارات کیهان ص ۶۳-۳۵-کتاب درس هیئت ، علامه حسن زاده آملی ج ۱ ص ۳۲۱-۳۶-میراث ماندگار ص ۷۵-۳۷-میراث ماندگار ص ۶۵-۳۸-منظومه معرفت غلام رضا گلی زواره نشر قیام ص ۱۰۸-۳۹-در محضر استاد حسن زاده آملی ص ۸۳-۴۰-در محضر استاد حسن زاده آملی ، محسن غرویان ص ۹۳-۴۱-منظومه معرفت ، غلام رضا گلی زواره ص ۴۰-۴۲-جلوهایی از حسن یار، حسن رضانی ، ص ۱۶۰-۴۳-میراث ماندگار ص ۶۶-۴۴-داستانهای حکیمانه لطیف راشدی ص ۱۰-۴۵-ویژه نامه کیهان علمی سال پنجم ش ۵ ص ۳۱-۴۶-ویژه نامه کیهان علمی سال پنجم ش ۵ ص ۳۱